

«عبداللّه بن عمرو» (پدر جابر) و پسرش: «خلاد بن عمرو» را فراهم ساخت، و بر شتری بار کرد تا به مدینه برد و در آنجا به خاک بسیار، در این میان به زنانی رسید که برای تحقیق آن چه روی داده است رو به اُحد می رفتند، از جمله: یکی از زنان رسول خدا به وی گفت: تو که از اُحد باز می گردی بگو: چه خبر بود؟ گفت: حال رسول خدا خوب است و دیگر هر مصیبتی روی داده باشد ناچیز است، خدا از مؤمنان، کسانی را به شهادت سرافراز کرد و کافران را با دلی آکنده از خشم بی آن که نتیجه ای بگیرند بازگرداند.

أمّ المؤمنین گفت: اینان را که بر شتر داری که اند؟ گفت: برادرم و پسر «خلاد» و شوهرم «عمرو بن جموح»، گفت: اینان را کجا می بری؟ گفت: به مدینه، تا آنجا به خاکشان بسپارم.

رسول خدا بر زنی از طایفه «بنی دینار» که شوهر و برادر و پدرش به شهادت رسیده بودند عبور کرد، چون خبر شهادت اینان را به وی دادند. گفت: از رسول خدا چه خبر؟ گفتند: حال رسول خدا خوب است. گفت: بگذارید تا خودم او را ببینم. چون رسول خدا را زنده و سالم دید، گفت: بعد از آن که تو سالم مانده ای، هر مصیبتی که روی داده باشد کوچک است.

رسول خدا در مدینه

نماز مغرب را رسول خدا در مدینه گزارد و گفت: دیگر تا فتح مکه برای ما با مشرکین چنین روزی پیش نخواهد آمد. ابن اسحاق می نویسد که: چون رسول خدا به خانه اش بازگشت شمشیر خود را به دختر خود «فاطمه» داد و گفت: دختر جان! این شمشیر را از خون شستوده، به خدا قسم که: امروز با من راستی کرد.

علی ابن طالب نیز شمشیر خود را به فاطمه داد و گفت: این شمشیر را نیز شستوده، به خدا قسم که: این شمشیر امروز با من راستی کرد. رسول خدا گفت: اگر امروز به راستی از عهده جنگ برآمدی، «سهل بن حنیف» و «أبوذحانه» نیز همراه تو در جنگ راستی کردند. ابن هشام روایت می کند که: روز اُحد منادی بی ندا کرد: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ، وَلَا فِتْنًا إِلَّا عَلِيٌّ». در همین غزوه بود که رسول خدا به علی گفت: «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي، وَأَنَا مِنْهُ»:

«همانا علی از من است و من از اویم»^۱.

قصاید و اشعاری را که شعرای مسلمین و مشرکین دربارهٔ اُحُد گفته‌اند در سیرة النبی بنگرید^۲.

به گفتهٔ ابن اسحاق: شصت آیه از سورهٔ آل عمران دربارهٔ روز اُحُد، نزول یافته است^۳. ما ترجمهٔ آیاتی را که مستقیماً با این غزوه ارتباط دارد در اینجا ذکر می‌کنیم: و آنگاه که در بامداد از خانهٔ خویش بیرون آمدی تا مؤمنان را در سنگره‌هایی برای جنگ جای دهی، و خدا شنوا و دانا است (۱۲۱).

آنگاه که دو طایفه^۴ از شما آهنگ سستی (و بازگشتن) کردند، و خدا نگهدارشان بود، و مؤمنان تنها باید بر خدا توکل کنند (۱۲۲).

راستی که خدا در بدر شما را یاری کرد، با آن که خوار و زیون بودید، پس برای خدا از گناهان پرهیز کنید، شاید سپاسگزاری کنید (۱۲۳).

هنگامی که به مؤمنان می‌گفتی: آیا شما را کفایت نمی‌کند که پروردگار شما به سه هزار فرشتهٔ فرود آمده مددتان دهد (۱۲۴).

چرا، اگر شکیبائی و پرهیزکاری کنید، و هم اکنون بر شما بتازند، پروردگار شما را به پنج هزار فرشته که خود را نشاندار ساخته‌اند، کمک‌تان می‌دهد (۱۲۵).

و آن را جز بشارتی برای شما قرار نداده است و تا دلهای شما به آن مطمئن گردد و پیروزی جز از نزد خدای عزیز حکیم نیست (۱۲۶).

تا دسته‌ای از کافران را نابود سازد، یا سرکوبشان کند و ناامید بازگردند (۱۲۷).

از این کار چیزی به دست تو نیست تا آن که از ایشان بگذرد یا عذابشان کند، چه ایشان ستمگرانند (۱۲۸).

و آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است همه برای خداست، آن را که بخواهد می‌آمزد، و آنرا که بخواهد عذاب می‌کند، و خدا آمرزنده و مهربان است (۱۲۹).

۱ - دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۷۱ - ۲۷۴، از مُسَدِّ اَحمَد، صِحاخ سَنِّ، مَسَدْرِك حاکِم، سُنَنِ یَزِيدِی، طَبْرِی، ابن اثیر، ابن ابی الحدید و کُنُزِ الْعَمَال.

۲ - ج ۳، ص ۸۳ - ۱۵۹.

۳ - ج ۲، ص ۱۲۱ - ۱۷۹.

۴ - بنی سلیمه بن جشم بن خزرج و بنی حارثه بن نبیت از اوس.

خدا و رسول خدا را اطاعت کنید^۱ . شاید رحمت شوید (۱۳۲).

سستی نکنید و اندوهناک هم نباشید، اگر مؤمن باشید برتری با شما است (۱۳۹).
اگر شما را زخمی رسد، آن دسته را نیز همانند آن زخمی رسیده است، و این روزها را
میان مردم دست به دست می‌کنیم، و تا خدا آنان را که ایمان آورده‌اند (از منافقان) جدا سازد،
و از شما شهیدانی برگزیند، و خدا ستمکاران را دوست نمی‌دارد (۱۴۰).
و تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند (در بونه آزمایش) خالص کند و کافران را نابود سازد
(۱۴۱).

شاید گمان بردید با آن که هنوز خدا مجاهدان شما و صابران شما را معلوم نساخته
است داخل بهشت می‌شوید (۱۴۲).

راستی که شما خود پیش از آن که مرگ را دیدار کنید آرزومند آن بودید، پس با چشم
باز آن را دیدید و بدان نگران شدید (۱۴۳).

محمد جز پیامبری نیست که پیش از وی پیامبران رفته‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته
شود مرتد می‌شوید؟! و هرکس مرتد شود زبانی به خدا نخواهد رسانید، و خدا به زودی
سپاسگزاران را پاداش می‌دهد (۱۴۴).

کسی را نمی‌رسد که بی‌اذن خدا بمیرد، نوشته‌ای است دارای مر رسید، و هرکس
پاداش دنیا خواهد از دنیا به وی دهیم، و هرکه ثواب آخرت خواهد از آخرت به وی دهیم، و
به زودی سپاسگزاران را جزا دهیم (۱۴۵).

با پیامبری که مردان خدائی بسیار همراه وی کارزار کردند، و از آنچه در راه خدا به
ایشان رسید سست نشدند و ناتوان نگشتند و به زاری نیفتادند، و خدا صابران را دوست می‌دارد
(۱۴۶).

گفتارشان جز این نبود که گفتند: پروردگار ما! گناهانمان و زیاده‌روی‌های ما را که درباره
خود کرده‌ایم ببامرز، و قدمهای ما را استوار دار و ما را بر کافران پیروز فرما (۱۴۷).
پس خدا پاداش دنیا و ثواب شایسته آخرت به ایشان داد و خدا نکوکاران را دوست
می‌دارد (۱۴۸).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر آنان را که کافر شده‌اند پیروی کنید، شما را مرتد
می‌کنند و زیانکار باز می‌گردید (۱۴۹).

۱ - در مقام سرزنش کسانی است که برخلاف فرمان صریح رسول خدا و اصرار فرمانده خود
عبدالله بن جبیر راه حمله دشمن را باز گذاشتند، و برای جمع آوری غنیمت به دیگران ملحق شدند.

بلکه خدا یاور شما است و او است بهترین یاری کنندگان (۱۵۱).

به زودی در دل‌های آنان که کافر شده‌اند بیم و هراس می‌افکنیم، چه آنچه را خدای
حجتی بدان فرو فرستاده است شریک وی قرار داده‌اند، و جایگاهشان آتش است، و چه بد
جایگاهی است ستمگران را (۱۵۱).

راستی که خدا وعده خود را راست کرد، همان دم که به اذن خدا می‌کشتیدشان تا
هنگامی که ست شدید و در امر (رسول خدا) به منازعه پرداختید و پس از آن که آنچه را
دوست می‌داشتید به شما نمایاند نافرمان شدید، کسانی از شما نظر به دنیا داشتند (همانها
که سنگرها را رها کردند) و کسانی از شما نظر به آخرت داشتند (همانها که در سنگر خود باقی
ماندند و به شهادت رسیدند) سپس شما را از ایشان منصرف ساخت تا شما را بیازماید و راستی
که از شما درگذشت، خدا را بر مؤمنان فضل و کرمی است (۱۵۲).

هنگامی که پا به گریز نهادید و به هیچ کس توجه نمی‌کردید و پیامبر، شما را از پشت
سرتان دعوت می‌کرد، پس غمی بر غمتان افزود تا بر آنچه از دست شما رفته است و هم بر
آنچه به شما رسیده است اندوه نخورید و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است (۱۵۳).

سپس بعد از غم و غصه، آرامشی بر شما فرو فرستاده: خواب مانندی که گروهی از
شما را فرا می‌گرفت، و گروهی دیگر که به فکر خویش مشغول بودند گمان ناروا به خدا
می‌بردند مانند گمان جاهلیت، می‌گفتند: آیا از این کار چیزی به دست ما است؟ بگو: البته
تمام امر به دست خدا است، در دل‌های خویش نهفته می‌دارند آنچه را برای تو آشکار
نمی‌سازند، می‌گویند: اگر چیزی از این امر به دست ما می‌بود اینجا کشته نمی‌شدیم، بگو:
اگر شما در خانه‌های خود هم می‌بودید آنان که سرنوشتشان کشته شدن بود از خانه‌ها بیرون
آمده، به آرامگاههای خود می‌شتافتند، و تا خدا آنچه را در سینه‌های شما است بیازماید و
آنچه را در دل‌های شما است به ظهور آورد، و خدا به نهفته‌های سینه‌ها دانا است (۱۵۴).

راستی کسانی از شما که روز برخورد دو سپاه پشت به جنگ کردند، جز آن نبود که در
اثر برخی از آنچه کرده بودند شیطان لغزاندشان، و راستی که خدا بخشیدشان، همانا خدا
آمرزنده و برده‌بار است (۱۵۵).

ای مردمی که ایمان آورده‌اید! مباشید چون مردمی که کافر شدند و درباره برادران خود
هرگاه رهسپار سفر می‌شدند یا به جنگ می‌رفتند می‌گفتند: اگر نزد ما می‌ماندند، نمی‌مردند
و کشته نمی‌شدند، تا خدا آن را افسوسی در دل‌های ایشان قرار دهد، و خدا زنده می‌کند و
می‌میراند، و خدا به آنچه می‌کنید بینا است (۱۵۶).

و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، البته آمرزش و رحمتی از خدا از آنچه فراهم

می کنند بهتر است (۱۵۷).

و اگر بعیرید یا کشته شوید، البته به سوی خدا محشور می شوید (۱۵۸).

پس به سبب رحمتی از جانب خدا برای ایشان نرم خوش شده‌ای، و اگر زشت‌خونی سنگدل می بودی از اطراف تو پراکنده می شدند، پس از ایشان درگذر و برای ایشان آمرزش بخواه، و در پیش آمد با ایشان مشورت کن و هرگاه تصمیم گرفتی پس بر خدای توکل کن، همانا خدا توکل کنندگان را دوست می دارد (۱۵۹).

اگر خدا شما را یاری دهد زبردستی برای شما نیست، و اگر دست از یاری شما بگیرد پس چه کسی بعد از وی شما را یاری می دهد؟ و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند (۱۶۰). پیامبری را نمی رسد که در غنیمت خیانت کند و هر که در غنیمت خیانت کند، آنچه را به خیانت برده است روز قیامت همراه بیاورد، سپس به هر کس همان‌چه کرده است بی کم و بیش داده شود، و آنان ستم نمی شوند (۱۶۱).

آیا کسی که خوشنودی خدا را دنبال کرده است، چون کسی است که با خشمی از خدا بازآمده و دوزخ جای اوست، و چه بد سرانجامی است! (۱۶۲).

آنان (را) در جایی است نزد خدا، و خدا به آنچه می کنند بینا است (۱۶۳).

راستی که خدا بر مؤمنان منت نهاد، هنگامی که در میانشان و از خودشان پیامبری برانگیخت که آیات خدا را برایشان تلاوت می کند و پاکشان می سازد و کتاب و حکمت به ایشان می آموزد، هرچند پیش از این در گمراهی آشکار بوده‌اند (۱۶۴).

آیا چون مصیبتی به شما رسد که دو چندان آن را (بر سر دشمن) آورده‌اید، گویند: این از کجا است؟ بگو: آن از ناحیه خودتان است، بدرستی که خدا بر هر چیزی توانا است (۱۶۵).

و آنچه روز برخورد دو سپاه بر سر شما آمد به اذن خدا بود، و تا مؤمنان را بدانند (۱۶۶). و تا بدانند کسانی را که منافق شدند و به ایشان گفته شد: بیایید و در راه خدا نبرد کنید یا هم (دشمن را از ما) دفع کنید، گفتند: اگر جنگی را می دانستیم شما را پیروی می کردیم. آنان در آن روز به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان، با دهانهای خود می گویند چیزی را که در دلهایشان نیست، و خدا به آنچه نهفته می دازند دانانتر است (۱۶۷).

آنان که خود نشستند و درباره برادران خود گفتند: اگر ما را اطاعت می کردند کشته

۱ - در ترجمه این آیه کلمات «رسید» و «آورده بودید» و «گفتید» و «از خودتان» به «رسد» و «آورده‌اید»

و «گویند» و «از ناحیه خودتان» تبدیل شد. م.

نمی شدند. بگو: پس مرگ را از خویشتن دور سازید اگر از راستگویان بوده‌اید (۱۶۸).
و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان میندازد، بلکه زندگانی هستند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند (۱۶۹).

به آنچه خدا از فضل خود به آنها داده است خوشحالند، و به آن کسانی که از پشیمانان به ایشان نیویسته‌اند شادمان می‌شوند که: بیمی برایشان نیست، و نه غمگین می‌شوند (۱۷۰).

به نعمتی و فضلی از خدا شادمان می‌شوند و هم به این که خدا اجر مؤمنان را ضایع نمی‌کند (۱۷۱).

آنان که خدا و رسول را پس از آن که (در احد) زخمی شده بودند (برای شرکت در غزوه حَمْرَاءِ الْأَسَد) اجابت کردند، برای نکوکاران و پرهیزکارانشان اجری است بزرگ (۱۷۲).
آنان که مردم به ایشان گفتند: مردمان برای (جنگ با) شما فراهم گشته‌اند، از ایشان بترسید، پس ایمانشان را افزود و گفتند: خدا ما را بس است، و چه نیکو سرپرستی است (۱۷۳).

پس با نعمتی و فضلی از خدا بی آن که بدی به ایشان رسد بازگشتند، و خوشنودی خدا را پیروی کردند، و خدا را فضلی است بزرگ (۱۷۴).

آن شیطان است که طرفداران خود را بیم می‌دهد، پس از ایشان نترسید و از من بترسید اگر از مؤمنان هستید (۱۷۵).

و کسانی که در کافر شدن شتاب می‌ورزند تو را غمگین نسازند، چه اینان هرگز به خدا زیانی نمی‌رسانند، خدا می‌خواهد که برای ایشان بهره‌ای در آخرت قرار ندهد، و برای ایشان عذابی است بزرگ (۱۷۶).

راستی کسانی که کفر را به ایمان خریده‌اند هرگز خدا را زیانی نخواهند رسانید، و برای ایشان عذابی است دردناک (۱۷۷).

کسانی که کافر شده‌اند گمان نبرند مهلتی که به ایشان می‌دهیم به خیر ایشان است، تنها بدان جهت به ایشان مهلت می‌دهیم تا گناه افزودن کنند و ایشان را عذابی است خوارکننده (۱۷۸).

خدا (را قرآن) نبوده است که مؤمنان را بر آنچه شما بر آن هستید واگذارد تا پلید را از پاک جدا سازد، و خدا (را قرآن) نبوده است که شما را بر غیب مطلع سازد لیکن خدا از فرستادگان خود آن را که بخواهد برمی‌گزیند، پس به خدا و پیامبرانش ایمان آورید، و اگر ایمان آوردید و پرهیزکار شدید پس شما را اجری است بزرگ (۱۷۹).

غزوه حمراء الأسد

شوال سال سوم هجرت

روز شنبه هفتم (یا پانزدهم) شوال سال سوم هجرت، جنگ اُحد پایان پذیرفت و رسول خدا به مدینه بازگشت و شب یکشنبه را در مدینه بود و مسلمانان هم به معالجه مجروحین خود پرداختند، اما چون رسول خدا نماز صبح روز یکشنبه را خواند، بلال را فرمود تا: مردم را به تعقیب دشمن فراخواند و جز آنان که دیروز همراه بوده‌اند، کسی همراهی نکند. در این میان «جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام» که پدرش: «عبدالله» در اُحد به شهادت رسیده بود، به عرض رسول خدا رسانید که پدرم به خاطر هفت خواهرم، مرا در مدینه گذاشت و گفت: پسر! سزاوار نیست که این هفت زن را بی سرپرست در مدینه بگذاری و من هم در راه جهاد، نوراً بر خود مقدم نمی‌دارم، پس نزد خواهرانت بمان. من هم به فرموده پدرم: در مدینه نزد خواهرانم ماندم و در جنگ اُحد شرکت نکردم، اکنون مرا به همراهی با خویش سرافراز گردان. رسول خدا جابر را اِذن حرکت داد و تنها او بود که در اُحد شرکت نکرد و در «حمراء الأسد»، همراه بود.

موجب پیش آمدن این غزوه

مقریزی می‌نویسد که: «عبدالله بن عمرو بن عوف مزی» در شب یکشنبه هنگامی که بلال اذان گفته و بر در خانه رسول خدا به انتظار بیرون آمدن رسول اکرم ایستاده بود، فرا رسید، و چون رسول خدا بیرون آمد گزارش داد که در موقع آمدن به مدینه در منزل «مَلَل» قریش را دیده است که آنجا فرود آمده‌اند و شنیده است که: «ابوسفیان» و همراهان وی مشورت می‌کردند که باز گردند و هر که را از مسلمانان باقی مانده است از میان ببرند، اما «صفوان» این رأی را نپسندیده و پیشنهادشان را رد کرده است. رسول خدا بعد از شنیدن این گزارش و مشورت با بعضی از صحابه تصمیم حرکت و تعقیب دشمن گرفت.

بزرگان اصحاب زخم‌داران را فرا می‌خوانند

«سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» مردان قبیله خود را که همه زخمی شده بودند، فراخواند، «أَسِيدِ بْنِ حَضْرِبَةَ» با هفت جراحت سلاح خویش را برگرفت و رهسپار شد، «سَعْدِ بْنِ عَبَّادَةَ» مردان قوم خویش را فراهم ساخت، از طایفه «بَنِي سَلِيمَةَ» چهل مرد که همه جراحت یافته بودند، رهسپار شدند، از جمله: طَفِيلُ بْنُ نُعْمَانَ با سیزده زخم، خِرَاشُ بْنُ صِمَّةَ با ده زخم، رسول خدا با دیدن مردان «بَنِي سَلِيمَةَ» گفت: خدایا «بَنِي سَلِيمَةَ» را رحمت کن. عبدالله و رافع: پسران سَهْلِ بْنِ رَافِعِ آنصاری که با جراحتهای بسیار از اُحُد بازگشته بودند، به راه افتادند، اما رافع از راه رفتن ماند، و «عبدالله» او را به نوبت به پشت خویش می‌کشید تا به صف سپاه درآمدند و رسول خدا برای ایشان دعا کرد.

حرکت سپاه

رسول خدا «عبدالله بن اُمِّ مَكْتُومٍ» را در مدینه جانشین گذاشت و پرچم را به دست علی - علیه السلام - داد و دو رکعت نماز در مسجد گزارد و اسب خویش را خواست و در حالی که زره و کلاه خود پوشیده بود، از همان در مسجد سوار شد و به «طَلْحَةَ» که نه زخم داشت گفت: زود مسلح شو. «طَلْحَةَ» رفت و سلاح پوشید و فرا رسید و رسول خدا گفت: دیگر تا فتح مکه مانند اُحُد برای ما پیش آمدی نخواهد شد.

پیشتازان سپاه و شهیدان این غزوه

رسول خدا سه نفر را طلحه فرستاد: «سَلِيطُ بْنُ سَفِيَّانٍ»، «نُعْمَانُ بْنُ خَلْفٍ» و «مَالِكُ بْنُ خَلْفٍ» (از بنی اَسَلَم) که به قول مقریزی: هر سه نفرشان و به قول مشهور: مالک و نُعْمَان که دو برادر بودند در «حَمْرَاءِ الْأَسَدِ» به دست دشمن گرفتار شدند و به شهادت رسیدند، رسول خدا هر دو را در يَكْ قبر به خاک سپرد و «قَرِينَانِ» لقب یافتند.

رسول خدا تا «حَمْرَاءِ الْأَسَدِ» که در هشت میلی مدینه قرار دارد رهسپار شد، و روز

دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را در آنجا ماند و شبها در پانصد محل آتش می افروختند. چنان که شعله آتشها از مسافتهای دور دیده می شد و همه سپاهیان نیز از راه دور به گوش می رسید و به قول صاحب طبقات: رسول خدا پس از پنج شب، روز جمعه وارد مدینه شد.

داستان معبدین ابی معبد خزاعی

به حکم آن که قبیله «خزاعه» مسلمان و مشرکشان خیرخواه رسول خدا بودند، «معبد» که هنوز در این تاریخ مشرک بود، رسول خدا را در تعقیب دشمن دید و گفت: به خدا قسم: پیش آمدی که در أخذ شده است بر ما بس گران است و دوست داشتیم که چنین پیش آمدی روی نمی داد. سپس رهپار شد و هنوز رسول خدا در «حَمْرَاءِ الْأَسَد» بود که در منزل «رَوْحَاء» با «أَبُو سَفْیَانَ» ملاقات کرد و دید که تصمیم به بازگشت گرفته اند و می گویند: دلاوران و دلیران و بزرگان اصحاب محمد را کشتیم و آنگاه بی آن که ایشان را ریشه کن سازیم بازگشتیم، دیگر بار باید بازگردیم و هر که را که مانده است از میان ببریم، و خود را آسوده خاطر کنیم.

«أَبُو سَفْیَانَ» از «معبد» پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: محمد با سپاهی که هرگز ندیده ام، آکنده از خشم در تعقیب شما می رسند. «أَبُو سَفْیَانَ» گفت: راستی چه می گویی؟! گفت: به خدا قسم: پیش از این که از اینجا حرکت کنید، پیشانیهای اسبهای سپاه محمد هریدا شود. «أَبُو سَفْیَانَ» گفت: ما هنوز تصمیم بازگشتن داریم تا هر که را از سپاه ایشان زنده مانده است نابود کنیم. گفت: من این کار را مصلحت نمی دانم، و خدا می داند که با دیدن سپاهیان اسلام شعرهایی گفته ام. و چون شعرهای خود را خواند «أَبُو سَفْیَانَ» بیمناک شد و فکر بازگشتن را از سر پدَر کرد.

فرق حق و باطل

«أَبُو سَفْیَانَ» به کاروانی از «عَبْدُ الْقَیْس» که عازم مدینه بود رسید و به آنان وعده داد که اگر پیامی از وی به محمد رسانند، فردا در بازار «عُکَاظَه» شتران ایشان را مویز بار کند. کاروان «عَبْدُ الْقَیْس» پذیرفتند و به دستور «أَبُو سَفْیَانَ» در «حَمْرَاءِ الْأَسَد» رسول خدا و مسلمانان را بیم

دادند که «أَبُوسُفْيَانَ» و سپاه قُرَیْش تصمیم داشتند تا بر سر شما بیایند و هر که را از شما زنده مانده است از میان ببرند. اما رسول خدا و مسلمانان چنان که قرآن مجید یادآور شده است گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۱.

گرفتاری ابوعزه شاعر

چنان که سابقاً گفته شد: «أَبُوعَزَّة» را «صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّة» بر آن داشت که با رسول خدا عهد خویش را شکست، و دیگران را علیه مسلمانان تحریک کرد و خود هم به جنگ آمد، «أَبُوعَزَّة» در غَزْوَةُ «حَمْرَاءِ الْأَسَد» اسیر شد و چون دیگر بار تقاضای عفو و اِغْمَاض از رسول خدا کرد، در پاسخ وی فرمود: نه به خدا قسم: دیگر نخواهد شد که در مکه دست به ریش خود بکشی و بگویی که: من دوبار محمد را فریب دادم^۲.

و به روایت دیگر: گفت: همانا مؤمن دوبار از يك سوراخ گزیده نمی شود^۳ آنگاه به «زُبَيْر» یا «عاصم بن ثابت» فرمود تا: گردن وی را بزنند، و او را گردن زدند.

داستان معاویه بن مغیره

«معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن أمیة» (نیای عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ، پدر عایشه: مادر عَبْدِ الْمَلِكِ) که «حَمْرَةَ» - عَلَيْهِ السَّلَام - را مُتَلَّه کرده بود به قول ابن اسحاق: در همین غَزْوَةُ گرفتار شد و به قول مقریزی و ابن هشام: گریخت و به عُثْمَانَ پناهنده شد و او از رسول خدا، سه روز برای وی مهلت گرفت و قرار شد که اگر بعد از سه روز دیده شد کشته شود، و پس از سه روز «زید بن حارثه» و «عمار بن یاسر» دستور یافتند او را در «جَمَاء» یافتند و کشتند.

دیگر حوادث سال سوم هجرت

۱ - تزویج رسول خدا با «حَفْصَةَ» دختر «عُمَرُو» که قبلاً همسر «خُنَیْسِ بْنِ حُذَافَةَ»

۱ - سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

۲ - لاؤلله، لا تمنع عارضك منة بعدها و تقول: خذعتُ محمدًا مرتين.

۳ - إن المؤمن لا يلدغ من جحر مرتين.

سَهْمِي، بود (در ماه شَعْبَان).

۲ - ولادت امام حسن در نیمه رَمَضان همین سال (به قول مسعودی و دیگران).

۳ - تزویج رسول خدا با «زینب» دختر «خزیمه»: أم المساکین (در ماه رَمَضان).

سال چهارم هجرت^۱

سُریة أبوسَلَمَه: عبداللّٰه بن عبدالأسد مخزومی

در اوّل محرّم سال چهارم هجرت^۲

رسول خدا به وسیله مردی از قبیله «طَئِی» به نام «ولید بن زُهَیْر بن طَریف» خبر یافت که: «طَلَبِحَه» و «سَلَمَه»: پسران «خُوَیَلِد» در میان قبیله خود به راه افتاده، و مردم را به جنگ با رسول خدا فراخوانده و هم اکنون بدین منظور رهسپار شده‌اند. پس «أبوسَلَمَه» را فراخواند و برای وی پرچمی بست و صدوپنجاه مرد از مهاجر و انصار، همراه وی ساخت و گفت: تا سرزمین «بَنی أسد» رهسپار شو و پیش از آن که دسته‌های ایشان فراهم شوند بر آنان بتاز.

«أبوسَلَمَه» بیرون شتافت و همان مرد «طَئِی» را راهنمای خویش ساخت و با شتاب همی رفت و بیراهه را در پیش گرفت و شب و روز راه پیمود تا پیش از آن که خبر به دشمن رسد تا حدود «قَطَن» رسید و بر گله‌ای از ایشان غارت برد و سه غلام از شبانان را دستگیر کرد، اما دیگران گریختند و مردان قبیله را بیم دادند تا در هر ناحیه‌ای پراکنده گشتند.

«أبوسَلَمَه» هم یاران خود را برای جمع آوری گوسفندان و شتران سه دسته کرد، و در سه ناحیه پیش فرستاد، و همگی بی آن که با دشمنی برخورد کنند، با شتران و گوسفندانی چند نزد وی بازگشتند، و آنگاه «أبوسَلَمَه» راه مدینه را در پیش گرفت و مرد «طَئِی» را به پاداشی از غنیمت خوشنود ساخت و غلامی از غنیمت برای رسول خدا برگزید، و خمس غنیمت را جدا کرد و باقیمانده را میان همراهان خود تقسیم نمود.

۱ - این سال را سنة الترفیه می گویند (التبیه والاشراف)، ص ۲۱۲، چاپ دارالقرات، بیروت، م. م.

۲ - این سریه در اوّل محرّم سال چهارم (در ماه ۳۵ پس از هجرت) به سرزمین قطن که کوهی است

در ناحیه قَیْد و بَنی أسد بن خَزیمه را در آنجا آنگاهی است رهسپار شد.

به قولی: در همین سرّیه، نبرد مختصری پیش آمد و مردی از مشرکین کشته شد و مسعود بن عروه صحابی^۱ به شهادت رسید.

سرّیه عبدالله بن انیس انصاری سلمی جهنی قضاعی^۱ بر سر «سفیان بن خالد بن نبیح هذلی» در «عُرَنَه»

دوشنبه پنجم محرم الحرام سال چهارم^۲

رسول خدا خبر یافت که: «سفیان بن خالد هذلی لِحیانی» در «عُرَنَه» منزل کرده و مردمی را برای جنگ با رسول خدا فراهم ساخته است. پس عبدالله بن انیس^۱ را برای کشتن وی فرستاد.

به روایت ابن اسحاق: «عبدالله بن انیس» می گوید: رسول خدا مرا فراخواند و گفت: خبر یافته‌ام که پسر «سفیان بن نبیح هذلی» مردم را برای جنگ با من فراهم می‌سازد و در «نَحْلَه» (یا عُرَنَه) منزل گزیده است، پس نزد وی رهسپار شو و او را بکش.^۱
پس گفتم: برای من توصیفش کن تا او را بشناسم. گفت: او را که دیدی از هیش بیمناک می‌شوی و شیطان را به یاد می‌آوری، و نشانی میان تو و او آن است که هرگاه او را دیدی لرزه‌ای خواهی کرد.

۱ - چون خلیف و سلمه از انصار بود، او را انصاری و سلمی می‌گفتند. و چون از قبیله قضاعه و از طایفه بنی بکرین ویره بود، قضاعی، و چون بنی بکر بن ویره داخل در بنی جهنه شدند، جهنی. و هموست که از رسول خدا از شب قدر پرسید و گفت: راه من دور است، مرا شبی معین فرمای تا در مدینه باشم. فرمود: شب بیست و سوم را در مدینه باش. و نیز یکی از کسانی است که بتهای بنی سلمه را می‌شکستند. از رسول خدا روایت کرده است که: گفت: أَكْبَرُ الْكِبَائِرِ الْإِشْرَاقُ بِاللَّهِ وَ عَفْوُ الْوَالِدَيْنِ، وَالْيَمِينُ الْقَمُوسُ، وَالذِّي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَحْلِفُ أَحَدٌ وَ لَوْ عَلِ مِثْلِي جَنَاحَ بَعُوضَةٍ إِلَّا كَانَتْ وَكْتَةً فِي قَلْبِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. أسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱۹ - ۱۲۰.

۲ - در ماه سی و پنجم پس از هجرت

۳ - در طبقات، ج ۲، ص ۵۱، امتاع الاسماع، ص ۲۵۴. سفیان بن خالد، و در سيرة النبي ج

۴، ص ۲۹۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸. (چاپ نجف): خالد بن سفیان ضبط شده است.

۴ - به روایت مقریزی: گفت: خود را خزاعی معرفی کن.

«عبدالله» می گوید: شمشیر خود را برگرفتم و رویه راه نهادم و هنگام عصر او را دیدم که زنانی هودج نشین به همراه داشت و می خواست در جائی فرود آید و چون او را دیدم - چنان که رسول خدا گفته بود - لرزه ای بر من افتاد، پس روی به وی نهادم و از ترس آن که مبادا با هم درآویز شویم و از نماز بازمانم، نماز را همچنان که پیش می رفتم به اشاره خواندم، پس چون به او رسیدم، پرسید: کیستی؟ گفتم: مردی از «خزاعه» هستم و چون شنیده ام که برای جنگ با این مرد (یعنی: رسول خدا) سپاهی را فراهم می کنی، برای شرکت در همین امر نزد تو آمده ام. گفت: آری در همین اندیشه ام.

«عبدالله» می گوید: اندکی با وی راه رفتم و چون کاملاً بر او دست یافتم با شمشیر بر وی حمله بردم و او را کشتم^۱، سپس در حالی که زنانش بالای نعش او افتاده بودند بازگشتم و چون نزد رسول خدا رسیدم، گفتم: رو سپید باشی.

آنگاه عصائی به من داد و گفتم: در بهشت این عصا را در دست بگیر. این عصا نزد «عبدالله» بود تا وقتی که از دنیا رفت و بر حسب وصیت خودش در میان کفن او نهاده شد. «عبدالله» هجده شب رفته بود و هفت شب مانده از محرم سال چهارم به مدینه رسید. «عبدالله» را در این یازده اشعاری است که ابن هشام آنها را نقل کرده است.

سریه رجیع

یا سریه مرثد بن ابی مرثد

صفر سال چهارم هجرت (در ماه سی و ششم بعد از هجرت)

پس از غزوه اُحُد گروهی (هفت نفر) از دو طایفه «عَصَل» و «قاره» (از قبیله بنی هون بن خزیمه بن مُدْرکه) در مقابل چند شتر که از «بنی لَحْیان»^۲ گرفتند، به مدینه آمدند و اظهار اسلام کرده و گفتند: ای رسول خدا! در میان ما مسلمانانی پیدا شده اند، پس کسانی از اصحاب خود را همراه ما بفرست، تا ما را دین بیاموزند و تلاوت قرآن تعلیم کنند و شرایط اسلام

۱ - به روایت دیگر: تا شب با وی همراه و همراز بود، و برای اطمینان خاطر او می گفت: شگفتا از محمد که چنین کیش تازه ای آورد، و از راه پلران بیرون شد، و آنان را نابخردان شمرد! پس «سفیان» گفت: محمد با کسی چون من رویه رو نگشته است، تا آنکه شبانه در میان خیمه اش او را کشت. و مرش را نزد رسول خدا آورد.

۲ - بنی لَحْیان به خونخواهی «سفیان بن خالد» و با وسیله مرادن «عَصَل» و «قاره» دست به چنین اقدامی زدند.

- یاد دهند. رسول خدا هم شش یا ده نفر از اصحاب خود را همراه ایشان فرستاد:
- ۱ - مرثد بن ابی مرثد غنوی، حلیف «حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» فرمانده سریه.
 - ۲ - خالد بن بکیر لثنی، حلیف «بَنِي عَبْدِ بْنِ كَعْبٍ».
 - ۳ - عاصم بن ثابت بن ابی الأفلح، از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس.
 - ۴ - خبیب بن عدی از بنی جحجیح بن کلفه بن عمرو بن عوف.
 - ۵ - زید بن دثنه ابن معاویه (از بنی بیاضه بن عمرو بن زریق) خزرجی بیاضی.
 - ۶ - عبداللّه بن طارق بلوی حلیف بنی ظفر بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس.

شهادت عاصم و مرثد و خالد

هنگامی که فرستادگان رسول خدا به آبگاہ «رَجِیع»^۳ رسیدند، «عَضَل» و «قَارَه» با آنان عهد شکستند و از قبیله «هُذَیْل» برای کشتن ایشان کمک خواستند، و ناگهان مردان طایفه «بَنِي لِحْيَان»^۴ با شمشیرهای کشیده بر سر ایشان تاختند، مردان سریه دست به شمشیر بردند تا از جان خویش دفاع کنند، اما مردان «هُذَیْل» گفتند: به خدا سوگند که ما را قصد کشتن شما نیست و فقط می خواهیم به وسیله شما چیزی از اهل مکه بگیریم و عهد و پیمان می بندیم که شما را نکشیم.

«مرثد» و «خالد» و «عاصم»^۵ گفتند: به خدا قسم که ما عهد و پیمان مشرکی را هرگز نخواهیم پذیرفت.^۶ آنگاه به جنگ پرداختند، تا آن که «عاصم» و «مرثد» و «خالد»^۷ به شهادت رسیدند و قبیله «هُذَیْل» می خواستند سر «عاصم» را از بدن جدا کنند و به «سَلَافَه»^۸ دختر «مَعْدِیْنِ شَهْدَه» بفروشتند، چه او نذر کرده بود که در کاسه سر «عاصم» شراب بنوشد.

۱ - طایقات ده نفر گفته، ولی هفت نفر را نام برده است، او علاوه بر شش نفری که ابن اسحاق نام می برد «معتب بن عبیده» را هم نام می برد، و می گوید که: او برادر مادری «عبداللّه بن طارق» و از قبیله «بَلِی» و حلیف «بَنِي ظَفَر» بود، و تسلیم نشد و همراه عاصم و مرثد و خالد به شهادت رسید.

۲ - در نسخه اصل به تبع سیره النبی، دثنه، به تشدید نون است. م.

۳ - آبگاهی برای «هُذَیْل» در ناحیه حجاز.

۴ - به کسر لام و فتح آن: طایفه ای از «هُذَیْل» (حاشیه قَسَطَلَانِ بر صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۰).

۵ - و به روایت اسد الغابه: معتب، و بر سه نفر دیگر که نامشان در جاتی ذکر شده.

۶ - عاصم را در بیان ابن مطلب اشعاری است که ابن اسحاق آن را نقل می کند.

۷ - و به قولی: با ۴ نفر دیگر از ده نفر.

اما زنبوران بسیار چنان پیرامون پیکرش را گرفتند که این کار امکان پذیر نشد و منتظر ماندند تا شب برسد و آنگاه سرش را از تن جدا کنند، اما شبانه آب رود پیکر «عاصم» را برد و کسی بر آن دست نیافت و بدین جهت بود که «عاصم»، «حَمِي الدَّبْرِ» لقب یافت.

شهادت عبداللّه بن طارق

زَیْد و حُبَيْب و عبداللّه تسلیم شدند و تن به اسیری دادند، مردان «هُذَیْل» آنان را به مکه می بردند تا در آن جا بفروشند، در منزل «ظَهْران» و عبداللّه بن طارق» نیز از کرده پشیمان شد و دست خویش را از بند رها ساخت و شمشیر کشید و با سنگباران دشمن از پای درآمد و به شهادت رسید. قبر او هم در «ظَهْران» است.

«زَیْد» و «حُبَيْب» را به مکه بردند و در مقابل دو اسیر از «هُذَیْل» که در مکه بودند فروختند.

شهادت زید بن دثنه^۱

«زَیْد» را «صَفْوَان بن أمیه» به پنجاه شتر خرید تا به جای پدرش «أمیه بن خَلَف» بکشد، و او را با غلام خود «نِسْطاس» به خَازِج حَرَم و «تَنْعِیم» فرستاد تا او را بکشد، و گروهی از قُرَیْش از جمله: «أَبُو سَفْیَان» در آنجا فراهم شدند. «أَبُو سَفْیَان» از «زَیْد» که او را برای کشتن پیش آورده بودند، پرسید: تو را به خدا قسم: دوست داری که اکنون محمد به جای تو بود و او را گردن می زدیم و تو در میان خانواده ات آسوده بودی؟ گفت: به خدا قسم: دوست ندارم که محمد در همان جایی که هست خاری به پای او بخلد و او را آزار دهد و من در میان خانواده ام آسوده باشم. «أَبُو سَفْیَان» گفت: در میان مردم هیچ کس را ندیدم که کسی را چنان دوست بدارد که یاران محمد، محمد را، شهادت «زَیْد» بر دست «نِسْطاس» به انجام رسید.

شهادت حُبیب بن عدی

حُبیب را «حُجَیْر بن اُمی اِهاب تَمِیمی» حَلِیف «بَنی نُوَیْل» برای «عُقَبَة بن حارث بن

۱ - نسخه اصل به نبع سیرواتنی (ج ۲، ص ۱۷۸): دثنه، به تشدید نون. م.

عامر بن نُوَافِل^۱ به هشتاد مثقال طلا یا پنجاه شتر خرید، تا او را به جای پدر خود «حارث بن عامر بن نُوَافِل» (که در جنگ بدر به دست «حُبیب بن اِساف خزرجی» کشته شده بود) بکشد.^۲ ماریه^۳ کنیز «حُجَیر» که اسلام آورده بود، می گوید: حُبیب در خانه من زندانی شده بود، روزی به سوی او گردن کشیدم و دیدم که خوشه ای بزرگ انگور به دست دارد و می خورد، با آن که در روی زمین خدا انگوری سراغ نداشتم که خورده شود.

«حُبیب» را نیز برای کشتن و دار زدن از حرم بیرون بردند و چون به «تَعِیم» رسیدند و خواستند او را بکشند، گفت: اگر ممکن است مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بگزارم؟ گفتند: مانعی ندارد. پس دو رکعت نماز تام و کامل گزارد و سپس گفت: به خدا قسم: اگر خوف آن نبود که گمان کنید از ترس مرگ نماز را طول می دهم، بیشتر نماز می گزاردم.

گفته اند: «حُبیب» نخستین کسی بود که دو رکعت نماز را در هنگام کشته شدن سنت نهاد. «حُبیب» را بالای چوبی برافراشتند و چون او را محکم به چوبه دار بستند، گفت: خدایا ما پیام پیامبرت را رساندیم، اکنون در این بامداد او را از وضع ما باخبر ساز. سپس گفت: خدایا به حساب یکایک اینان برس و ایشان را دسته دسته بکش و از ایشان احدی را باقی مگذار.

سپس در حالی که سخت او را بسته بودند، به او گفتند: از اسلام برگرد تا تو را رها کنیم. گفت: لا إله إلا الله، به خدا قسم: دوست ندارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه بر روی زمین است، از آن من باشد. پس گفتند: دوست داری که محمد به جای تو باشد و تو در خانه خود نشسته باشی؟ گفت: به خدا قسم: دوست ندارم خاری به تن محمد فرورود و من در خانه ام آسوده باشم. باز می گفتند: «حُبیب»! از اسلام برگرد و او می گفت: هرگز بر نمی گردم. گفتند: به ولات و «عزیز» قسم که: اگر برنگردی کشته می شوی. گفت: کشته شدنم در راه خدا ناچیز است.

پس روی او را از قبله گرداندند. گفت: چرا روی مرا از قبله می گردانید؟ خدایا من که جز روی دشمنی نمی بینم، خدایا اینجا کسی نیست که سلام مرا به پیامبرت برساند، پس تو خود سلام مرا به او برسان.

۱ - ابوهاب برادر مادری حارث بن عامر یا حواهرزاده او بود.

۲ - به قولی: دختر حارث او را به صد شتر خرید، و به قولی: «حُجَیر بن ابی اِهاب» او را برای شوهر خواهرش «عُقَیْب بن حارث بن عامر» خرید تا او را به جای پدر خود حارث بکشد.

۳ - ماریه به وار و تشدید یاء. یا ماریه به راه و تخفیف یاء.

رسول خدا همچنان که با اصحاب خود نشسته و حال وحی به او دست داده بود گفت:
 وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. سپس گفت: اینک جبرئیل است که سلام «خَبیب» را به
 من می‌رساند.

سپس چهل پسر از فرزندان کشته‌های بدر را فراخواندند و به دست هر کدام نیزه‌ای
 دادند، تا یکباره بر «خَبیب» حمله بردند و روی او به طرف کعبه برگشت و گفت: الحمد لله.
 سپس «أَبُو سُرُوعَةَ»: عَقْبَةُ بْنُ حَارِثِ بْنِ عَامِرٍ بر وی حمله برد و نیزه‌ای به سینه‌اش کوبید که از
 پشتش درآمد و ساعتی با ذکر خدا و یاد محمد زنده بود و شهادت یافت.
 لیکن همینطور روی دار بود تا این که رسول خدا «عَمْرُو بْنُ أُمِيَّةَ ضَمْرِي» را فرستاد و او
 پیکرش را پنهان از جاسوسان قُریش از روی دار فرود آورد. و به گفته «عَمْرُو»: زمین او را بلعید
 و اثری از وی دیده نشد.

ابن اسحاق از ابن عباس روایت می‌کند که: آیاتی از قرآن مجید درباره سَرِيَّةِ رَجِيْعٍ و رد
 منافقانی که شهادای این سَرِيَّة را بیچارگان و فریب‌خوردگان می‌دانستند، نازل شده است^۱.

سپس اشعار مربوط به این سَرِيَّة را به تفصیل ذکر می‌کند: اشعاری از «خَبیب بن عَدِي»
 در هنگام شهادت، قصیده‌هایی از «حَسَّان بن ثابت» در مرثیه «خَبیب»، اشعاری از «حَسَّان»
 در هجو و بدگویی قبیله «هُذَيْل» و «بَنِي لِحْيَان» و نیز اشعاری از «حَسَّان» در مرثیه «خَبیب» و
 همراهانش مشتمل بر ذکر شش نفر^۲.

۱ - سوره بقره، آیات ۲۰۴ - ۲۰۷ درباره سَرِيَّةِ رَجِيْعٍ نازل شده است.

۲ - سیره النبی، ج ۳، ص ۱۶۷ - ۱۸۳:

| | |
|--|--|
| وَأَبْنُ الْبَكْرِ إِمَامُهُمْ وَخَبِيبٌ | رَأْسُ السَّرِيَّةِ فَرَسِدٌ وَ أَسِيرُهُمْ |
| وَ إِفَاءٌ نَمَّ حِمَامَةُ الْكُتُبِ | وَ ابْنُ لَطَارِقٍ وَ ابْنُ دَنْتَةَ مِنْهُمْ |
| كَتَبَ الْعَمَلِيُّ إِنَّهُ لَكُتُوبٌ | وَ الْعَمَاسِمُ الْفَقُولُ عِنْدَ رَجِيْعِهِمْ |
| حَتَّى يُجَالِدَ إِنَّهُ لَخَبِيبٌ | مَنْعَ الْفِئَادَةِ أَنْ يَنَالُوا ظَهْرَهُ |

سریه بئر معونه

= سریه مُنذرین عمرو ساعدی صفر سال چهارم هجرت^۱

ابن اسحاق که سریه رَجِیع را بعد از اَحُد و در ماه شوال سال سوم می داند، بعد از ذکر آن سریه و اشعاری که راجع به آن گفته شده است می نویسد: رسول خدا بقیه ماه شوال و ذی قعدة و ذی حجه و محرم را در مدینه ماند، و در آن سال حج را مشرکین انجام دادند، سپس در ماه صفر (چهار ماه بعد از اَحُد) رسول خدا اصحاب «بئر معونه» را فرستاد. آنگاه روایت می کند که: «أَبُو بَرَاءَ: عَامِرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ جَعْفَرِ عَامِرِيِّ كِلَابِيِّ^۲» مصروف به «مَلَاعِبِ الْأَيْتَةِ» به مدینه نزد رسول خدا آمد و چون اسلام بر وی عرضه داشت، نه اسلام آورد و نه بی رغبتی نشان داد و گفت: ای محمد! اگر مردانی از اصحاب خویش را برای دعوت مردم به «نَجْد» می فرستادی که آنان را به دین تو دعوت می کردند، امیدوار بودم که اجابت می کردند. رسول خدا گفت: از مردم «نَجْد» بر اصحاب خویش می ترسم. «أَبُو بَرَاءَ» گفت: در پناه من باشند، ایشان را بفرست تا مردم «نَجْد» را به اسلام دعوت کنند.

رسول خدا «مُنْذِرِينَ عَمْرُو خَزْرَجِي سَاعِدِي»^۳ و «الْمُعْتِقَ لَيْمَاتِ»^۴ را با چهل مرد از نیکان اصحاب خود، از جمله: «حَارِثُ بْنُ صِمَّةَ» (از بنی مالک بن نَجَّار) و «حَرَامُ بْنُ مِلْحَانَ» (از بنی عدی بن نَجَّار) و «عُرْوَةَ بْنَ أَسْبَاءَ بْنِ صَلْتِ سُلَيْمِي» (از بنی بَهْتَه بن سلیم) و «نَافِعُ بْنُ بَدِيلِ بْنِ وَرْقَانَ خَزْرَجِي» و «عَامِرِ بْنِ فَهْرَةَ» فرستاد.

به روایت صاحب طبقات و مقریزی: رسول خدا هفتاد نفر از جوانان و قاریان انصار را همراه وی ساخت، آنگاه رهسپار شدند و راهنمای ایشان «مَطْلِب» نامی از «بنی سلیم» بود، تا در «بئر معونه» (میان سرزمین بنی عامر و حیره بنی سلیم) فرود آمدند، و «حَرَامُ بْنُ مِلْحَانَ» نامه

۱ - ماه سی و ششم پس از هجرت.

۲ - با این که هیچ کس اسلام وی را ننوشته است، بعضی او را جزء صحابه شمرده‌اند. ر. ک: أسد الغابه ج ۳، ص ۹۳.

۳ - از طایفه بنی ساعد بنی کعب بن خزرج، نقیب بنی ساعده و از نویسندگان دوران جاهلیت

عرب.

۴ - لقب است یعنی: شتابنده به سوی مرگ.

رسول خدا را نزد «عامر بن طفیل» برد، اما «عامر» بی آن که نامه را بخواند و در آن بنگرد، «حرام» را به قتل رسانید و از «بنی عامر» برای کشتن همراهان وی کمک خواست و چون از اجابت وی امتناع کردند و گفتند: ما امان «أبو براء» را نقض نمی کنیم، قبیله‌هایی از «بنی سلیم» یعنی: «عصیه» و «رغل» و «ذکوان» را به یاری خویش خواست و آنان پیشنهاد وی را پذیرفتند، و بیدریغ بر مسلمانان حمله بردند و آنان را محاصره کردند. اصحاب سرّیه هم ناچار شمشیرها را کشیدند و به دفاع پرداختند و همه به شهادت رسیدند مگر:

۱ - کعب بن زید خزرجی (از بنی دینار بن نجار) که در میان کشته‌ها افتاده بود و با مختصر رمقی که داشت جان پدر برد و در غزوه «خندق» به شهادت رسید. «مُنذِر بن عمرو» هم که او را امان می دادند پس از دیدن کشته «حرام بن بلحان» به جنگ ایستاد تا به شهادت رسید.

۲ - عمرو بن أمیه ضمری کنانی (از بنی ضمره بن بکر بن عبدمناف بن کنانه) که با «حارث بن صمه» و به قول ابن هشام: با «مُنذِر بن محمد بن عقبه» (از بنی مالک بن اوس) شترها را به چرا برده بودند و از پرواز مرغان بالای اردوگاه خویش نگران شدند و چون نزدیک آمدند با کشته‌های همراهان خود روبرو گشتند.

مرد انصاری هر که بود پیشنهاد «عمرو» را که شتابان نزد رسول خدا بروند، و او را از این پیش آمد باخبر سازند نپذیرفت و گفت: من از جایی که «مُنذِر بن عمرو» به شهادت رسیده است زنده باز نخواهم گشت. آنگاه دست به شمشیر برد و جهاد کرد تا به شهادت رسید.

اما «عمرو بن أمیه» اسیر شد و چون دانستند که مُضَری است، «عامر بن طفیل» موی پیشانی او را برید و او را به جای مادرش که می بایست بنده‌ای آزاد کند و نکرده بود، آزاد کرد. «عمرو بن أمیه» رهسپار مدینه شد و در بین راه دو نفر از «بنی عامر» را که خوابیده بودند کشت و از عهد و پیمانی که میان رسول خدا و «بنی عامر» بود خبر نداشت و چون به مدینه رسید و رسول خدا را از کشتن آن دو نفر خبر داد، فرمود: دو مرد را کشته‌ای که باید دینه آن دو را بدهم. آنگاه دینه آن دو را مطابق دینه دو نفر مسلمان آزاد و نیز جامه و سلاحشان را نزد «عامر بن طفیل» فرستاد. و سپس گفت: این پیش آمد گناه «أبو براء» است. من نگران و بیمناک بودم.

«جبار بن سلمی بن مالک بن جعفر» که نام او در شمار صحابه ذکر می شود، می گوید: آنچه مرا وادار به اسلام آوردن کرد، آن بود که در «بئر معونه» نیزه‌ام را در میان دو شانه مرد مسلمان فرو بردم و پیکان نیزه را دیدم که از سینه او بیرون آمد، در این حال شنیدم که می گفت: به خدا قسم: رستگار شدم. با خود گفتم: چه رستگاری مگر او را نکشتم؟! تا بعدها پرسیدم و گفتند: مراد او رستگاری شهادت بوده است. گفتم: آری به خدا قسم که:

رستگار شد. «جبار» کشته «عامر بن قهیره» بود و خودش می گفت: دیدم که پیکرش بعد از شهادت به آسمان بالا رفت و بدین جهت مسلمان شدم^۱.

صاحب طبقات می نویسد که: در يك شب خبر شهدای «بثرمعونه» و شهدای «رجیع» به رسول خدا رسید و بر شهدای «بثرمعونه» بیش از هر پیش آمدی سوگوار و داغدار شد و دعا می کرد که: خدایا از طایفه های: «بنی لحيان»، «عَصَل»، «قاره»، «زغَب»، «رَعْل»، «دُكْوَان» و «عَصِيَه» که فرمان خدا و رسول را نبرده اند، انتقام گیر و آنان را به قحطی سختی گرفتار ساز. خدایا «بنی عامر» را هدایت فرما و از «عامر بن طفیل» خون ما را بگیر. و به روایتی: تا یکماه در قنوت نماز صبح بر قبایل: «رَعْل» و «دُكْوَان» و «عَصِيَه» و «بنی لحيان» نفرین می کرد.

شهدای بثرمعونه

- ۱ - اَبی بن ثابت (انصاری، از بنی مغاله).
- ۲ - اَبی بن معاذ (انصاری، از بنی مالک بن نجار).
- ۳ - انس بن معاذ (انصاری، از بنی مالک بن نجار).
- ۴ - اوس بن معاذ (انصاری).
- ۵ - بشیر (انصاری).
- ۶ - ثابت بن خالد (انصاری، از بنی مالک بن نجار).
- ۷ - حارث بن صمه (انصاری، از بنی مالک بن نجار).
- ۸ - حرام بن مئحان (انصاری، از بنی عبدی بن نجار).
- ۹ - حکم بن کيسان (مولای بنی مخزوم).
- ۱۰ - خالد بن ثابت (انصاری، ظفّری).
- ۱۱ - رافع بن بدیل (خزاعی).
- ۱۲ - رباب بن حنیف (انصاری - اوسی).
- ۱۳ - سعد بن عمرو (انصاری، از بنی مبدول بن مالک بن نجار).
- ۱۴ - سفیان بن ثابت (انصاری).
- ۱۵ - سفیان بن حاطب (انصاری، ظفّری).

۱ - در کتاب شهداء الاسلام، ج ۱، ترجمه ۳۲ نفر از شهدای «بثرمعونه» را از مأخذ مختلف جمع آوری کرده ام. اما بر نام و شرح حال بقیه شهدای این سریره تا چهل، یا هفتاد نفر وقوف نیاقتم.

- ۱۶ - سلیم بن ملحان (انصاری، از بنی غنم بن عدی بن نجار).
 ۱۷ - سهیل بن عامر (انصاری، از بنی مبدول بن مالک بن نجار).
 ۱۸ - سهیل بن عامر (انصاری).
 ۱۹ - طقیل بن سعد (انصاری، از بنی نجار).
 ۲۰ - عامر بن فهیره (از مهاجرین که همراه رسول خدا هجرت کرد).
 ۲۱ - عائذ بن ماعصر (انصاری، زرقی).
 ۲۲ - عبدالله بن قیس (انصاری، از بنی عدی بن نجار).
 ۲۳ - عمرو بن أسما (انصاری، خلیف بن عمرو بن عوف).
 ۲۴ - قطب بن عبد عمرو (انصاری، دیناری).
 ۲۵ - مالک بن ثابت (انصاری، از بنی نبیت).
 ۲۶ - مسعود بن سعد (انصاری، زرقی).
 ۲۷ - معاذ بن ماعصر (انصاری، زرقی).
 ۲۸ - منذر بن عمرو (انصاری، ساعدی) که امیر سریه بود.
 ۲۹ - منذر بن محمد (انصاری، عوفی).
 ۳۰ - نافع بن بدیل (خزاعی).
 ۳۱ - ابوشیخ بن امی بن ثابت (انصاری).
 ۳۲ - ابوعبیده بن عمرو (انصاری).

حسان بن ثابت اشعاری در مرثیه شهدای «پشمعونه» بخصوص «مُذَرِّبِینِ عَمْرُو» و «عبدالله بن رواج» اشعاری در مرثیه «نافع بن بدیل»، و «کعب بن مالک» اشعاری در سرزش «بنی جعفر بن کلاب» سروده‌اند.

سریه عمرو بن أمیه ضمّری برای کشتن ابوسفیان

بعد از شهادت «خبیب» و همراهان وی

ابن هشام می گوید: از بَعْثِهَا و سَرِیة‌های رسول خدا که ابن اسحاق ذکر نکرده است، بَعَثَ «عَمْرُو بنِ أُمِیةِ ضَمْرِی» است، که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - او را پس از کشته شدن «خبیب بن عدی» و همراهانش به مکه فرستاد و او را فرمود تا: «ابوسفیان بن حرب» را بکشد، و «جبار بن صخر انصاری» (خزرجی، سلمی، از بنی کعب بن سلیمه) را نیز همراه

وی فرستاد. پس هر دو رهسپار شدند و شتران خود را در یکی از دره‌های «یاَجَج» گذاشتند و شبانه وارد مکه شدند.

«جَبَّار» به «عَمْرُو» گفت: کاش طواف خانه را انجام می‌دادیم و دو رکعت نماز می‌خواندیم - تا این که می‌گوید - : «عَمْرُو» گفت: طواف کردیم و دو رکعت نماز خواندیم و سپس به قصد «ابوسفیان» بیرون رفتیم، اما به خدا قسم: در مکه راه می‌رفتیم که مردی از مردم مکه مرا شناخت و گفت: «عَمْرُو بن اُمیّه» است و به خدا قسم: جز با نظر سونی به این شهر نیامده است.

پس به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و از مکه بیرون رفتیم و می‌دویدیم تا بر فراز کوهی برآمدیم و آنان هم در تعقیب ما بیرون آمدند و چون به کوه بالا رفتیم از ما ناامید شدند، پس بازگشتیم و درون غاری رفتیم و شب را گذرانیدیم و جلو خود را هم سنگ‌چین کرده بودیم، چون بامداد رسید - همچنان که در غار بودیم - مردی از قریش را دیدیم که اسب خود را می‌کشید و علف بار می‌کرد و به طرف ما می‌آمد، گفتم: اگر ما را ببیند فریاد می‌کند و ما را به کشتن می‌دهد، آنگاه با همان خنجر می‌که برای کشتن «ابوسفیان» همراه داشتم، بیرون تاختم و خنجر را به سینه او فرو بردم، چنان فریادی کشید که اهل مکه شنیدند. پس به جای خود بازگشتم و مردم بر سر وی فراهم شدند و می‌گفتند: که تو را کشت؟ و او می‌گفت: «عَمْرُو بن اُمیّه»، تا مرد و نتوانست جای ما را نشان دهد، پس او را بردند. چون شب رسید به رفیق راه خود گفتم: شتاب و شبانه از مکه آهنگ مدینه کردیم و گذارمان به پاسبانانی افتاد که کشته «حَبِیب بن عَدی» را پاسبانی می‌کردند.

یکی از ایشان گفت: به خدا قسم: کسی را دیدم راه می‌رود که اگر «عَمْرُو بن اُمیّه» در مدینه نبود می‌گفتم: اوست که راه می‌رود.

«عَمْرُو» هنگامی که مقابل چوب‌دار «حَبِیب» رسید، حمله کرد و آن را ربود و به دوش کشید و دوان دوان گریختند و پاسبانان هم در تعقیب ایشان بودند، تا در سرایشی مسیل «یاَجَج» به پرتگاهی رسید و چوب را (با پیکر حَبِیب) در همان پرتگاه انداخت و خدا «حَبِیب» را چنان ناپدید ساخت که دیگر بر او دست نیافتند.

«عَمْرُو» می‌گوید: به رفیق راه خود که نمی‌توانست پیاده‌روی کند گفتم: شتاب کن شتاب کن تا به شتر برسی و سوار شوی. که من اینان را مشغول می‌دارم.

پس همچنان پیش تاختم تا به «ضَجَّان» رسیدم، سپس به کوهی پناه بردم و درون

۱ - در کتاب معجم البلدان «ضججان» به تحریک ضبط شده (ج ۳، ص ۴۵۳) ولی در کتاب قاموس و همچنین در نسخه‌ای که از روی نسخه اصل استخراج شده است و نیز سیره ابن هشام (ج ۲، ص ۲۶۱ و غیره) به سکون جیم آمده است. م.

غار رفتم، در غار بودم که پیرمردی يك چشم از «بنی دیل» با چند گوسفندش بر من درآمد و گفت: چه کاره‌ای؟ گفتم: مردی از «بنی بکر» تو که هستی؟ گفت: من هم مردی از «بنی بکر»م. گفتم: خوش آمدی، پس غلطید و صدای خود را به خواندن این شعر بلند کرد:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا دُمْتُ حَيًّا ولادانِ بَدِينِ الْمُسْلِمِينَ

«تا زنده‌ام مسلمان نخواهم شد و تن به کیش مسلمانی نخواهم داد» در دل خود گفتم: به زودی می‌فهمی، او را مهلت دادم تا به خواب رفت، آنگاه کمان خود را برگرفتم و لبه آن را در چشم سالم او فرو بردم و فشار دادم تا به استخوان رسید، سپس بیرون آمدم تا به «عُجْر» رسیدم و آنگاه بر شتری سوار شدم و راه می‌پیمودم تا به «نقیع» رسیدم، آن جا هم به دو مرد از قُریش برخوردیم که آنها را به عنوان جاسوسی به مدینه فرستاده بودند. گفتم: تن به اسیری دهید و تسلیم شوید و چون امتناع کردند یکی را با تیر کشتم و دیگری را که تسلیم شد بستم و به مدینه آوردم^۱.

غزوه بنی نضیر

ربیع الأول سال چهارم^۲

رسول خدا با کمتر از ده نفر از اصحاب خویش برای کمک خواستن از «بنی نضیر»^۳ به سوی ایشان رهسپار شدند^۴ و آنان هم در پاسخ رسول خدا گفتند: به هر اندازه‌ای که بخواهی از کمک دریغ نخواهیم کرد.

سپس در باب کشتن رسول خدا با هم به مشورت پرداختند و گفتند: این مرد را هرگز به این حالت نخواهید یافت (چه رسول خدا در کنار دیوار ایشان نشسته بود) کیست برود و از بالای بام سنگی بر وی بیندازد و ما را آسوده کند؟ «عمر و بن جحاش»^۵ بن کعب گفت: من

۱ - سیره‌النبی، ج ۴، ص ۳۱۰.

۲ - ماه سی هفتم هجرت.

۳ - سوره حشر که ابن عباس آن را «سوره بنی نضیر» می‌نامید درباره ایشان نازل شده است. رسول خدا با اصحاب به سوی ایشان رفت تا در پرداخت دینه آن دو مردی که «عمر و بن اُمیه ضمری» از بنی عامر کشته بود کمک بخواهد.

۴ - چه بنی عامر هم با رسول خدا پیمان داشتند و هم با بنی نضیر.

۵ - در نسخه اصل: جَحَاش (به فتح جیم و تشدید حاء). م.

این خدمت را انجام می‌دهم.

اما «سَلَامُ بْنُ مِسْكَمٍ» گفت: این کار را نکنید، به خدا قسم که: او را از تصمیم شما خبر می‌دهند و آنگاه به همین وسیله عهده‌ای که میان ما و او است شکسته می‌شود. «عَمْرُو» بالای بام قلعه می‌رفت که رسول خدا به وسیله وحی از تصمیم «بَنِي نَضِير» خبر یافت و برخاست و چنان که پی حاجتی می‌رود، راه مدینه را در پیش گرفت و چون بازگشت، اصحاب هم با نگرانی در جستجوی وی رفتند و از مردی که از مدینه می‌آمد پرسیدند و او گفت: رسول خدا را دیدم که وارد شهر شد. پس همه به مدینه بازگشتند و آنان را خبر داد که یهودیان در فکر غدِر و مکر بودند، و آنگاه اصحاب را فرمود تا: برای جنگ با ایشان آماده و رهپار گردند.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «مُحَمَّدُ بْنُ مُسَلَّمَةَ» را نزد آنان فرستاد که از شهر من بیرون روید و دیگر با من همشهری نباشید، تا ده روز به شما مهلت می‌دهم و هرکس بعد از آن دیده شود گردنش را می‌زنم.

چند روزی در تهیه وسایل سفر بودند و علاوه بر شترانی که داشتند، شترانی را هم از قبیله «الشَّجْع» کرایه گرفتند، اما گروهی از «بَنِي عَوْفِ بْنِ خَزْرَج» از جمله: «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي»، «وَدِيعَةَ»، «مَالِكُ بْنُ أَبِي قَوْقُلٍ»، «سُوَيْدٌ وَدَاعِسُ» که منافق بودند، نزد «بَنِي نَضِير» فرستادند که بمانید و از خود دفاع کنید، چه ما شما را تنها نمی‌گذاریم، اگر با شما جنگیدند شما را کمک می‌دهیم، و اگر شما را بیرون کردند با شما بیرون می‌رویم، و «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي» پیام داد که دو هزار نفر از قبیله‌ام و دیگران با من همراهند و اینان به قلعه‌های شما می‌آیند و تا پای جان ایستادگی می‌کنند، دیگر «بَنِي قُرَيْظَةَ» و هم‌پیمانانشان هم شما را کمک می‌دهند.

حُبَيْبُ بْنُ أَخْطَبُ به پیام منافقان مغرور شد و نزد رسول خدا پیام فرستاد که ما رفتنی نیستیم، هرچه می‌خواهی بکن. رسول خدا «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أُمِّ مَكْتُومٍ» را در مدینه جانشین گذاشت و تکبیرگویان با مسلمانان رهسپار قلعه‌های «بَنِي نَضِير» شد و آنان را شش روز (یا ۱۵ روز) محاصره کرد و دستور داد تا درخت‌های خرماي ایشان را قطع کنند و از ناحیه «بَنِي قُرَيْظَةَ» و منافقان هم کمکی برای ایشان نرسید، پس نزد رسول خدا فرستادند که: دست از ما بردار تا بیرون رویم.

اما رسول خدا پاسخ داد که اکنون این پیشنهاد را از شما نمی‌پذیرم، مگر آن که بیرون بروید و جانتان در امان باشد و از بار و بُنهِ خویش بیش از بار شتر برنگیرید، و آنچه اسلحه دارید بگذارید.

«بَنِي نَضِير» به همین پیشنهاد رسول خدا تن دادند و رهسپار خیبر شدند، برخی هم به

جانب شام رفتند^۱، «سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ» و «كِنَانَةُ بْنُ رَبِيعِ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ» و «حَيِّ بْنِ أَخْطَبِ» از اشرافشان به «خَبِير» رفتند.

رسول خدا اموال یهودیان «بَنِي نَضِير» را بر مهاجرین قسمت کرد^۲ و به انصار چیزی نداد، تفصیل آن را چنین نوشته‌اند که: چون غنیمت‌های این غزوه به دست آمد، رسول خدا «ثَابِتُ بْنُ قَيْسِ بْنِ شَمَّاسٍ» را فرستاد تا انصار یعنی: «أَوْسٍ» و «خَزْرَجٍ» همه را فراخواند و خدا را ستود و سپاس گفت و کمکیهای انصار را درباره مهاجرین (که آنان را در خانه‌های خود منزل داده بودند) یادآوری کرد و سپس گفت: اگر بخواهید آن چه را خدای متعال از اموال «بَنِي نَضِير» نصیب من ساخته است، میان شما و مهاجران قسمت کنم و مهاجران همچنان در خانه‌های شما میمانند و اگر هم بخواهید این اموال را به آنان دهم تا از خانه‌های شما بیرون روند.

«سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ» و «سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ» گفتند: ای رسول خدا! آن را میان مهاجران قسمت فرما و همچنان در خانه‌های ما بمانند. دیگر مردان انصار هم يك صدا پیشنهاد آن دو را تأیید کردند. رسول خدا گفت: خدایا انصار و فرزندان انصار را رحمت فرما، آنگاه اموال را میان مهاجران قسمت کرد و از انصار جز «سَهْلُ بْنُ حَنْظَلَةَ» و «أَبُو دَجَانَةَ» و «سِمَاكُ بْنُ خَرَّشَةَ»^۳ را شرکت نداد و شمشیر پسر «أَبِي الْحَقِيقِ» را نیز به «سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ» داد^۴.

۱ - مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ مأمور اخراج ایشان بود، و بر ششصد شتر سوار شدند، و باز نهادند، و در حالی که زنانشان با جامه‌های حریر، و دبا و زیورهای طلا در میان هودجها نشسته بودند، و دف و نی می‌زدند، از بازار مدینه گذشتند.

۲ - از جمله: پنجاه زره، و پنجاه خود، و سیصد و چهل شمشیر. درباره اموال بنی نضیر به اختلاف سخن گفته‌اند.

۳ - و به قولی: حارث بن صمّه، بنابراین که سرینه رجیع بعد از غزوه بنی نضیر روی داده باشد.

۴ - صاحب طبقات می‌نویسد: اموال بنی نضیر خلاصه رسول خدا، و ذخیره‌ای برای گرفتاریهای او بود، و خمس آنرا جدا نکرد، و سهمی از آن برای کسی قرار نداد، اما به پاره‌ای از اصحاب بخششهایی کرد، و عطیه‌هایی داد، از جمله آنچه به ما رسیده است و نام برده‌اند: به ابوبکر «بِئْر جَبْر»، به عمر بن خطاب «بِئْر جَرْم»، به عبد الرحمن بن عوف «سُؤَالَهُ»، به صهیب بن سنان «ضُرَاطَهُ»، به زبیر بن عوام و ابوسلمه بن عبدالأسد «بُؤَيْلَهُ» و به سهل بن حنیف و ابودجانه مالی که به آن «مال این خَرَّشَةَ» گفته می‌شد (و. ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۸).

مسلمانان بنی نضیر

از طایفه «بنی نضیر» فقط دو مرد اسلام آوردند و اموال خود را به دست داشتند: یامین بن عمیر بن کعب و ابوسعید بن وهب.

عمرو بن جحاش

نوشته‌اند که: رسول خدا به «یامین بن عمیر» گفت: ندیدی که پسر عمویت درباره من چه تصمیمی داشت؟! پس «یامین» مردی از «قیس» را به ده دینار (یا چند بار خرما) بر آن داشت که رفت و «عمرو بن جحاش بن کعب» را کشت.

قرآن و بنی نضیر

نوشته‌اند که: تمام سوره حشر (سوره ۵۹) قرآن مجید درباره «بنی نضیر» و آنچه کردند و آنچه بر سرشان آمد، نازل شده است.

شعراء و بنی نضیر

پسر «لقیم عبسی» (یا هم قیس بن بحر اشجعی) را قصیده‌ای است درباره آواره شدن «بنی نضیر».

به گفته ابن اسحاق: «علی بن ابی طالب - علیه السلام - نیز قصیده‌ای درباره آوارگی «بنی نضیر» و کشته شدن «کعب بن اشرف» گفته است که «سَمَاك» یهودی در پاسخ آن قصیده‌ای دارد.

کعب بن مالک را نیز درباره جلای «بنی نضیر» و کشته شدن «کعب بن اشرف» قصیده‌ای است که نیز «سَمَاك» یهودی در پاسخ آن، قصیده‌ای گفته است.

«عباس بن مرداس سلمی» (از بنی سلیم) در مدح رجال «بنی نضیر» اشعاری گفت که «خوات بن جبیر» (از بنی عمرو بن عوف) او را پاسخ داد، دیگر بار عباس اشعاری گفت و «خوات» را جواب داد. کعب بن مالک (یا عبدالله بن رواحه) را نیز در پاسخ «عباس بن مرداس» قصیده‌ای است.

غزوه ذات الرقاع

جمادی الأولى سال چهارم^۱ (در ماه سی و نهم بعد از هجرت)

آیه‌های ۱۰۱ تا ۱۰۳ از سوره نساء

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از غزوه «بنی نضیر» ماه ربیع الآخر و چند روزی از جمادی را در مدینه ماند و سپس به قصد «بنی محارب» و «بنی نعلبه»^۲ از قبیله «غطفان» که (برحسب گزارش رسیده) سپاهیان برای جنگ با مسلمین فراهم ساخته بودند، آهنگ «نجد» کرد، و «ابودرغفاری» را در مدینه جانشین گذاشت، و پیش می‌رفت تا در «نخل» فرود آمد و با سپاهی عظیم از قبیله «غطفان» برخورد، و هرچند با هم روبرو شدند اما جنگی پیش نیامد و رسول خدا با همراهان خویش به سلامت بازگشت.

علت نامیده شدن این غزوه به «ذات الرقاع»

- ۱ - برای این که مسلمانان در این غزوه پرچم‌های پینه‌دار برافراشتند.
- ۲ - به نام درختی که آنجا بود و آن را «ذات الرقاع» می‌گفتند^۳.
- ۳ - برای این که رسول خدا تا محلّ تجمع دشمنان در «ذات الرقاع» پیش رفت و آن کوهی است نزدیک نخل، میان سعد و شقره که قسمت‌هایی سرخ و سفید و سیاه داشت^۴.
- ۴ - برای این که مسلمانان پاهای خود را که از پیاده‌روی سوده گشته بود کهنه‌پیچ کردند^۵.
- ۵ - برای این که نماز خوف در این غزوه مقرر شد و چون نماز تکه پاره و وصله‌دار شد «ذات الرقاع» گفتند.

۱ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه. م. ولی در طبقات: محرم سال پنجم (در ماه چهل و هفتم بعد از هجرت) ثبت شده است (ج ۲، ص ۶۱. ه. م.).

۲ - بنی انبار بن بغیض، و بنی سعد بن نعلبه بن ذبیان بن بغیض (امناع الاسماع).

۳ - ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۴. م.

۴ - طبقات، ج ۲، ص ۶۱. م.

۵ - ر. ک: صحیح بخاری، جزء ۵، باب غزوه ذات الرقاع، ص ۱۴۵، چاپ دار احیاء التراث العربی (حدیث ابوموسی). صحیح مسلم، جزء ۳، کتاب الجهاد والیر، ص ۱۴۴۹،

حدیث ۱۴۹ (۱۸۱۶). م.

سوء قصد نسبت به رسول خدا (ص)

ابن اسحاق می گوید: مردی از «بنی محارب» به نام «غورث» به مردان قبیله خود «عظفان» و «محارب» گفت: به خاطر شما محمد را نکشیم؟ گفتند: چرا، اما چگونه می توانی او را کشت؟ گفت: او را غافلگیر می کنم. پس نزد رسول خدا آمد و او را نشسته یافت که شمشیر خویش را به دامن گرفته است. گفت: ای محمد! شمشیرت را ببینم؟ گفت: آری. آنگاه شمشیر رسول خدا را که نقره نشان بود برداشت و از غلاف کشید و آن را جنبش می داد و قصد کشتن رسول خدا می کرد، اما خدایش نصرت نمی داد. سپس گفت: ای محمد! از من نمی ترسی؟ گفت: نه، چرا از تو بترسم؟ گفت: با آن که شمشیر به دست دارم باز هم نمی ترسی؟ گفت: نه، خدا مرا حفظ می کند. آنگاه شمشیر رسول خدا را باز داد و پی کار خود رفت.

به روایت دیگر: رسول خدا زیر درختی استراحت کرده و شمشیر خود را به درخت آویخته بود که این مرد آمد و شمشیر را برگرفت و از غلاف کشید و هنوز رسول خدا را تهدید به قتل می کرد که اصحاب رسیدند و او را بیم در گرفت و برفت.

آیه ۱۱ از سوره مائده در این باره، و به روایتی: درباره سوء قصد «عمرو بن جحاش» نازل شده است.

نماز خوف

روایات در کیفیت نماز خوف که در این عَزْوِه انجام و مقرر شده است اختلاف دارد. و ابن هشام سه روایت مشتمل بر سه کیفیت نقل می کند، مضمون روایت سوم این است که دسته ای در مقابل دشمن قرار می گیرند و دسته دیگر با امام رکعتی از نماز را می خوانند و رکعت دوم را به طور فرادی تمام می کنند و به جای دسته اول می روند، سپس دسته اول آمده آنان هم با امام رکعتی را درك کرده و رکعت دیگر را فرادی می خوانند به طوری که هر کدام از دو دسته رکعتی را با امام و رکعتی را فرادی خوانده باشند و امام هم بیش از يك نماز نخوانده باشد، اما روایت اول تصریح دارد که رسول خدا با هر کدام از دو دسته نمازی تمام خوانده است^۱.

۱ - تفصیلی این مسأله را در کتابهای تفسیر و حدیث و تاریخ و فقه ملاحظه کنید (آیات ۱۰۱ -

۱۰۳، از سوره نساء)

داستان جابر انصاری

به روایت ابن اسحاق: «جابر بن عبد الله بن عمرو» گفت: در غزوه وذات الرقاع ناحیه «نخل» سوار بر شتر ناتوانی که داشتم با رسول خدا همراه می رفتم، و در بازگشت به مدینه همراهان پیش می رفتند و من واپس می ماندم، تا آن که رسول خدا به من رسید و گفت: تو را چه می شود؟ گفتم: ای رسول خدا! شترم دنبال مانده است، گفت: شترت را بخوابان. و چون شتر خود را خواباندم و رسول خدا هم شتر خود خواباند، گفت: عصای خود را به من بده (و به روایتی گفت: برای من عصائی از درخت قطع کن) چون عصا را به او دادم، چند بار شترم را به آن برانگیخت و سپس گفت: سوار شو. چون سوار شدم به خدائی که او را به پیامبری فرستاد: با شتر رسول خدا به خوبی مسابقه می داد.

رسول خدا گفت: «جابر! شترت را می فروشی؟ گفتم: ای رسول خدا! آن را به شما می بخشم. گفت: نه، آن را به من بفروش. گفتم: به چند می خری؟ گفت: به يك درهم. گفتم: نه، با این قیمت مرا مغبون می کنی. گفت: به دو درهم. گفتم: نه. به همین ترتیب رسول خدا بالا می رفت تا به يك اوقیه رسید (ظاهراً چهل درهم) باشگفتی گفتم: شما به این مبلغ راضی هستید؟! گفت: آری. گفتم: شتر مال شما، رسول خدا هم پذیرفت. سپس گفت: جابر! تاکنون همسر اختیار کرده ای؟ گفتم: آری. در پاسخ این که چرا دوشیزه ای اختیار نکرده ای؟ گفتم: ای رسول خدا! پدرم در أخذ به شهادت رسید و هفت دختر از او به جای ماند، ناچار زنی گرفتم که بتواند آنها را جمع آوری و پرستاری کند. گفت: به خواست خداوند راه صواب پیموده ای. سپس گفت: اکنون که به «صیرار» رسیدیم، دستور می دهم تا: شتری بکشند و تمام روز را آنجا خواهیم ماند و همسرت از بازگشت ما آگاه خواهد شد و میخنده های خود را گردگیری می کند. گفتم: ای رسول خدا! به خدا قسم که: ما میخنده ای نداریم، گفت: به زودی خواهید داشت.

تا آنجا که می گوید: چون به صیرار رسیدیم، رسول خدا فرمود تا: شتری بکشند و آن روز را همان جا ماندیم و چون شب فرا رسید ما و رسول خدا به مدینه درآمدیم و چون داستان فروختن شتر خود را به همسریم گفتم، کرده ام را به حسن قبول پذیرا شد. فردا صبح شتر را بردم و بر در مسجد رسول خدا خواباندم و در مسجد نزدیک رسول خدا نشستم.

۱ - محلی است در سه میلی مدینه (ر. لک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، سال

رسول خدا بیرون آمد و شتر را دید و گفت: این چیست؟ گفتند: شتری است که «جابر» آورده است. گفت: «جابر» کجاست؟ و چون نزد وی شرفیاب شدم، گفت: برادرزاده‌ام! شترت را ببر که مال تو است. و آنگاه به «بلال» فرمود: «جابر» را ببر، و يك اوقیه (نقره) به وی ده. همراه «بلال» رفتم و اوقیه‌ای به من داد، و اندکی هم بر آن افزود. به خدا قسم که: پیوسته نزد من رو به فزونی بود و اثرش در زندگی ما دیده می‌شد، تا آن‌که دیروز (یعنی: در وقعه حَرّه) با آنچه از ما بردند روبرو شد.

به روایت طبرسی در مکارم الاخلاق: «جابر» گفت: نوزده غزوه از غزوات همراه رسول خدا بودم - تا آن‌که می‌گوید - رسول خدا در آن شب برای من بیست و پنج بار استغفار کرد.

نموداری از پایداری مهاجر و انصار

«جابر بن عبدالله» می‌گوید: در غزوه «ذات الرقاع» ناحیه «نخل» همراه رسول خدا بودم که مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد، هنگامی که رسول خدا باز می‌گشت، شوهر زن - که در خانه نبود - رسید و خبر یافت، قسم خورد که: به خانه‌اش باز نگردد تا خونی از یاران محمد بریزد، و با این تصمیم در تعقیب رسول خدا رهسپار شد. رسول خدا در منزلی فرود آمد و گفت: کدام مرد است که امشب ما را پاسداری کند؟ مردی از مهاجرین و مردی از انصار داوطلب شدند و گفتند: ما این خدمت را انجام می‌دهیم. رسول خدا با اصحاب خود که در دره‌ای فرود آمده بودند گفت: پس در همان دره مراقب باشید. دو مرد مهاجری و انصاری، یعنی: «عمار بن یاسر» و «عباد بن بشر» به محلّ ما موریت خویش رفتند، مرد انصاری به مهاجری گفت: کدام قسمت شب را دوست داری که من بیدار بمانم و تو بخوابی: اول شب یا آخر شب؟ گفت: اول شب را تو بیدار بمان. سپس خوابید و مرد انصاری به نماز مشغول شد، در این میان آن مرد مشرک رسید و مرد انصاری را دید. چون دانست که پاسدار سپاه اسلام است تیری به سوی او انداخت که در بدن وی جای گرفت، اما مرد انصاری تیر را کشید و افکند، و همچنان به نماز ایستاده بود که تیری دیگر از طرف مرد

۱ - وقعه حَرّه: قتل و غارتی بود که در زمان یزید بن معاویه به علت خلع او و اخراج مروان بن الحکم و پنی امیه به دست مسلم بن عقیله مزی در مدینه اتفاق افتاد (ر. ک: روض الانف، ج ۶، ص ۲۵۳، چاپ دارالانصاری، م).

۲ - مکارم الاخلاق چاپ تهران به سال ۱۳۷۶ ق، مطبعه حیدری، ص ۱۸ - ۱۹.

مشرک آمد و بر بدن وی نشست، آن را هم کشید و افکند، او همچنان بر پای ایستاده بود که سومین تیر بر بدن وی نشست، آن را نیز کشید و بیانداخت و سپس رکوع و سجود کرد، آنگاه رفیق خود را بیدار کرد و گفت: برخیز که من از پای درآمدم.

مرد مهاجری برخاست، مرد مشرک با دیدن او دانست که جای وی را شناخته‌اند، و گریخت. مرد مهاجری که انصاری را در آن حال بدید، گفت: سبحان الله! چرا در همان تیراندازی اول مرا بیدار نکردی؟ گفت: به قرائت سوره‌ای مشغول بودم، و دوست نداشتم که پیش از پایان سوره قرائت خود را قطع کنم، اما هنگامی که پشت سر هم تیراندازی کرد، به رکوع رفتم و تو را بیدار کردم، به خدا قسم: از بیم خالی گذاشتن مرزی که رسول خدا مرا فرموده است: آن را حفظ کنم، تو را بیدار کردم، وگرنه هر چند جان بر سر این کار می‌نهادم تا پایان سوره آن را قطع نمی‌کردم.

غزوه بدرالوعد

این غزوه که به نامهای: غزوه بدرالآخره، غزوه بدرالثالثه، غزوه بدرالصغری نیز نامیده شده، در شعبان سال چهارم: در ماه ۴۲ پس از هجرت اتفاق افتاده است^۱. آیات ۸۴-۱۰۴ سوره نساء درباره همین غزوه است.

به روایت ابن اسحاق: چون رسول خدا از غزوه «ذات الرقاع» به مدینه بازگشت، بقیه جمادى الأولى و جمادى الآخره و رجب را در مدینه ماند و در ماه شعبان سال چهارم بر حسب وعده‌ای که با ابوسفیان کرده بود (یعنی: در غزوه احد) رهسپار بدر شد (و این بعد از آن بود که «نعم بن مسعود اشجعی» در مقابل بیست شتر که «ابوسفیان» به وی وعده داد و «سهیل بن عمرو» ضامن شد، با شتاب از مکه به مدینه آمد و رسول خدا را از جنگ با «ابوسفیان» و سپاه عظیم قریش بر حذر داشت، اما رسول خدا گفت: اگر کسی هم با من همراهی نکند، تنها می‌روم).

به روایت ابن هشام: «عبدالله بن عبدالله بن ابی» را در مدینه جانشین گذاشت^۲. لواء مسلمین را - که هزار و پانصد نفر بودند و ده اسب داشتند - «علی بن ابی طالب» به دست داشت. رسول خدا هشت شب در «بدر» به انتظار «ابوسفیان» ماند اما «ابوسفیان»

۱ - طبقات: هلال ذی القعدة، در ماه چهل و پنجم بعد از هجرت (ج ۲، ص ۵۹، م. ۰).

۲ - به روایت طبقات: عبدالله بن رواحه را (ج ۲، ص ۵۹، م. ۰).

با دو هزار نفر از مردم مکه بیرون آمد، تا در «مَجَنَّة» از ناحیه «ظَهْران» منزل کرد، و به قولی: تا «عَسْفان» رسید و سپس آهنگ بازگشتن کرد و گفت: ای گروه قَریش! امسال با این قحطی و خشکسالی به جنگ رفتن روا نیست، سالی باید که برگ درختان را بچرید و شیر بنوشید، بهتر همان که بازگردید.

سپاه قَریش بازگشتند و مردم مکه آنها را «جیش سَویق»^۱ نامیدند و گفتند: شما برای سَویق نوشیدن رفته بودید.

رسول خدا در «بَدْر» منتظر «ابوسفیان» بود که «مخشی بن عمرو ضممری» (همان کس که در «غزوه ودان» از طرف بنی ضمیره با رسول خدا قرار صلحی بسته بود) آمد و گفت: ای محمد! برای دیدار قَریش بدین جا آمده‌ای؟ گفت: آری، و اگر با وجود این بخواهی عهد و قراری را که میان ما بسته شده برهم می‌زنیم، تا خدا میان ما و شما حکم کند. گفت: نه به خدا قسم: ای محمد! چنین نظری درباره‌ی تو نداریم.

مسلمانان مقداری کالای تجارتمی به همراه آورده بودند که در هشت روز اقامت در «بَدْر» به فروش رسید و از هر درهمی، درهمی سود بردند^۲ و پس از شانزده روز به سلامت با سودی که برده بودند به مدینه بازگشتند.

معبد بن ابی معبد خزاعی که رسول خدا را با اصحاب وی در بَدْر دیده بود خیر آنان را به مکه برد و «صفوان بن امیه» به «ابوسفیان» گفت: آن روز تو را از وعده نهادن با مسلمانان نهی کردم، اما نشنیدی، اکنون بر ما جری شده و می‌گویند که: خُلف وعده کرده‌ایم، آنگاه در تهیه‌ی جنگ «خندق» برآمدند.

اشعار مربوط به این غزوه

حَنان بن ثابت را درباره‌ی این غزوه قصیده‌ای است که «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» (که در این تاریخ هنوز اسلام نداشت) وی را پاسخ داده است^۳.

۱ - سَویق: پست و می را گویند، ظاهراً در این جا مراد معنی دوم باشد.

۲ - و به قولی: «أَبَةُ فَأَقْلَبُوا بِعَمَةِ مِنَ اللَّهِ» (سوره آل عمران، آیه ۱۷۴)، اشاره به همین غزوه، و سود بردن مسلمانان است.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۱ - ۲۲۲، چاپ مصطفی الحلبي، م.

دیگر حوادث سال چهارم هجرت

- ۱ - میگساری که در آغاز در مکه آیه ۶۷ سوره نحل و در مدینه آیه ۲۱۹ سوره بقره و آیه ۱۰۹ سوره بقره و آیه ۴۳ سوره نساء درباره آن نازل شده بود، به وسیله نزول آیه های ۹۰، ۹۱ سوره مائده در ماه ربیع الأول سال چهارم صریحاً تحریم شد.
- ۲ - ولادت امام حسین - علیه السلام - در ماه شعبان .
- ۳ - تزویج رسول خدا با ام سلمه : هند دختر ابی امیه مخزومی در ماه شوال .
- ۴ - سنگسار شدن مرد و زن یهودی مذهبی که زنا کرده بودند .
- ۵ - وفات فاطمه دختر اسدبن هاشم و مادر بزرگوار امیرالمؤمنین علیه السلام .
- ۶ - رسول خدا به زیدبن ثابت که پس از جنگ بدر به وسیله یکی از اسیران خواندن و نوشتن را آموخته بود دستور داد که کتابت یهودیان را نیز بیاموزد .
- ۷ - وفات ام المؤمنین زینب، دختر خزیمه .

سال پنجم هجرت (سنة الأحزاب)

غزوة دومة الجندل

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از غزوة بدر صغری به مدینه بازگشت و چند ماه در مدینه ماند تا ذی حجه هم سپری شد و حج آن سال را نیز مشرکان برگزار کردند . سپس در ماه ربیع الأول سال پنجم : ماه چهل و نهم هجرت، رهسپار «دومة الجندل» شد .

۱ - آیه ۱۰۹ بقره درباره میگساری نیست، آیه دیگری که در این باب نازل شده آیه ۳۳، اعراف است، م .

۲ - به قول مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۹ - چاپ بیروت و دیگران .

۳ - امتاع الاسماع، ص ۱۸۷ .

سبب پیش آمدن این غزوه

رسول خدا خبر یافت که: گروهی عظیم در «دومة الجندل»^۱ فراهم آمده‌اند و بر مسافران و رهگذران ستم می‌کنند و قصد مدینه را دارند، برای دفع ایشان با هزار مرد از مسلمانان، پنج روز به آخر ربیع الأول از مدینه بیرون رفت و سباع بن عرفطه غفاری^۲ را در مدینه جانشین گذاشت و دلیلی از قبیله «بنی عُدْزَه» به نام «مذکور» همراه برد، اما با نزدیک شدن به آنان معلوم شد که دشمن به طرف مغرب کوچیده است و جز بر مواشی و شهبانان ایشان دست نیافت و اهل «دومة الجندل» خبر یافتند و پراکنده شدند، چون رسول خدا رسید احدی از ایشان را نیافت و چند روزی آنجا ماند و سریه‌ها به اطراف فرستاد و بی آن که با دشمن روبرو شود ده روز به آخر ماه ربیع الآخر به مدینه بازگشت، و یک نفر از ایشان که به دست مسلمانان افتاد اسلام آورد.

مسعودی می‌نویسد: این نخستین جنگ با رومیان بود، چه آکیلیزین عبدالمملک کندی زمامدار دومة الجندل کیش میحی داشت و زیر فرمان «هرقل» پادشاه روم بود، و سر راه بر مسافران و بازرگانان مدینه می‌گرفت.

قرارداد رسول خدا با عیینه بن حصن

در همین سفر بود که رسول خدا با «عیینه بن حصن قزازی» که در سرزمین خود به قحطی گرفتار آمده بود، قراری گذاشت و به او حق داد که از تغلمین تا مراض^۳ را چراگاه گیرد.

۱ - میان آن و دمشق پنج روز راه، و تا مدینه پانزده یا شانزده روز راه است (طبقات، ج ۲، ص ۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م.).

۲ - مسعودی: ابن ام مکتوم (التبیه والاشراف، ص ۲۱۵، چاپ دارالتراث، م.).

۳ - تغلمین در دو میلی مراض، و مراض در ۲۶ میلی مدینه در راه رینه واقع است (الطبقات، ج

۲، ص ۶۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م.).

غزوه خندق

غزوه خندق که آن را غزوه احزاب نیز نامند، در شوال سال پنجم^۱ : ماه پنجاه و ششم پس از هجرت واقع شد و آیات ۲۱۴ سوره بقره، ۲۶ - ۲۷ سوره آل عمران، ۶۲ - ۶۴ سوره نور و ۹ - ۲۵ سوره احزاب درباره این غزوه است.

پیش آمد غزوه احزاب

ابن اسحاق روایت می کند که : جمعی از یهودیان از جمله : سلام بن ابی الحقیق و حنی بن اخطب و کثانه بن ربیع بن ابی الحقیق و سلام بن مشکم (از قبیله بنی نضیر) و هودیه بن قیس و ابوعمار (از قبیله وائل) همان کسانی که جنگ احزاب را به راه انداختند، رهسپار مکه شدند و بر قریش فرود آمدند و آنان را به جنگ با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرا خواندند و گفتند : ما هم در جنگ با وی با شما همداستان می شویم تا او را از میان برداریم.

قریش به ایشان گفتند : راستی شما که اهل کتاب پیشین هستید و درباره اختلاف ما و محمد بصیرت دارید و می توانید نظر بدهید آیا دین ما بهتر است یا دین او؟ گفتند : دین شما از دین او بهتر است و شما از وی به حق نزدیکترید. آیه های ۵۱ - ۵۵ سوره نساء، درباره همینان نزول یافته است.

قریش از پاسخ ایشان شادمان شدند و در جنگ با رسول خدا و همکاری با یهودیان نشاط یافتند و با آنان قرار همکاری و همراهی گذاشتند. سپس مردان یهود، از نزد قریش باز آمدند و با قبیله غطفان (از قبیله قیس غیلان) و قبیله بنی سلیم نیز تماس گرفتند و آنان را نیز با رشوه یک سال محصول (با یک سال خرمای) خبیر با خود همراه ساختند.

احزاب و فرماندهانشان

۱ - قریش و پیروان و همراهانشان از عرب : چهار هزار سپاهی ، با سیصد اسب و هزار و پانصد شتر به فرماندهی ابوسفیان بن حرب اموی^۲ که بعدها اسلام آورد. اینان لوای خود را

۱ - طبقات : ذی القعدة سال پنجم (ج ۲، ص ۶۵، چاپ بیروت، م. م.).

۲ - انسان العیون ج ۲ - ص ۳۲۹، امتاع الاسماع، ص ۲۱۶ : ابوعمار راهب.

در «دارالندوة» بستند و «عثمان بن طلحة بن ابي طلحة صَبْرِي» آن را برداشته بود.

۲ - بنی سلیم که در «مرالظهران» به قریش ملحق شدند: هفتصد سپاهی به فرماندهی «ابوالاعور سلمی^۱»: سفیان بن عبد شمس، هم یحییان «حزب بن امیه» که بعدها اسلام آورد و در جنگ «صفین» با معاویه بود.

۳ - بنی اسد بن خزیمه بن مدرکه، به فرماندهی «طلیحه بن خویلد اسدی» که در سال نهم اسلام آورد و سپس مرتد و مدعی پیامبری شد و مدتی بعد از شکست خوردن در «بزآخه» در زمان عمر اسلام آورد و در جنگ قادسیه شرکت کرد.

۴ - بنی فزاره بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان، همه شان با هزار شتر، به فرماندهی «عین بن حصن فزاری» که اسلام آورد و مرتد شد و دیگر بار اسلام آورد.

۵ - بنی أشجع بن ریث بن غطفان: چهارصد سپاهی به فرماندهی مسعود بن رخیله^۲.

۶ - بنی مره بن عوف بن سعد بن ذبیان: چهارصد سپاهی به فرماندهی حارث بن عوف بن

ابی حارثه که بعدها اسلام آورد.

از همه قبایل ده هزار نفر فراهم آمدند^۳ و سه لشکر بودند و فرمانده کل «ابوسفیان بن

حزب» بود.

تصمیم رسول خدا صلی الله علیه و آله

سواران خزاعی در فاصله چهار روز از مکه به مدینه آمدند و رسول خدا را از حرکت قریش و احزاب باخبر ساختند. رسول خدا با اصحاب مشورت کرد که: آیا از مدینه بیرون روند و هرجا که با دشمن برخورد کردند همان جا با وی بجنگند، یا در مدینه بمانند، و پیرامون شهر را خندق بکنند، و یا پشت به کوه در نزدیکی مدینه آماده جنگ باشند؟

پیشنهاد سلمان فارسی برای کندن خندق به تصویب رسید و رسول خدا سپاهیان اسلامی را که سه هزار مرد بودند، در دامن کوه «سَلْع» قرار داد، چنان که کوه در پشت سر آنان واقع شد. «عبداللہ بن أم مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و کار کندن خندق را با شتاب

۱ - طبقات: پدر ابوالاعور سلمی (ج ۲، ص ۶۶)، م.

۲ - ابن اسحاق و دیگران: مشعر بن رخیله (سیره ج ۳، ص ۲۲۶ چاپ مصطفی الحلیمی،

جوامع السیره، ص ۱۸۶ - م).

۳ - به گفته مسعودی: از قریش و قبایل دیگر و بنی قریظه و بنی نضیر ۲۲ هزار سپاهی فراهم شدند.

آغاز کرد. مسلمانان با کوشش فراوان دست به کار بودند و رسول خدا نیز شخصاً کمک می کرد و بیل و کلنگ می زد و گاه توبره های خاک را به دوش می کشید.

هر ناحیه ای از خَنْدَق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود:

مهاجرین از ناحیه «راتج»^۱ تا کوه «دُبَاب»^۲ (یعنی: قسمت شرقی خَنْدَق).

انصار از ناحیه کوه «دُبَاب» تا «جَبَل بَنی عُبَیْد» (نزدیک مسجد قبلین).

طایفه بَنی عَبْدِالْأَشْهَل (از انصار) نیز از ناحیه راتج تا پشت مسجد^۳.

و طایفه بَنی دینار (از انصار) از ناحیه جُرْیا تا جای «دار ابن ابی الجَنُوب»^۴.

به گفته صاحب طبقات: حَفْر خَنْدَق در شش روز به انجام رسید^۵.

نوشته اند که: مسلمانان برای حَفْر خَنْدَق، بیل و کلنگ و تبر و زبیل از یهودیان

«بَنی قُرَیظَه» عاریه گرفتند.

یعقوبی می نویسد: رسول خدا برای هر قبیله ای اندازه ای معین کرد که تا آنجا بکنند و

برای خَنْدَق درهائی قرار داد (به قولی: هشت در) و از هر قبیله ای مردی به پاسبانی بر درها

گماشت و «زُبَیْر بن عَوَّام» را فرمانده ایشان ساخت و او را فرمود که: اگر نبردی پیش آید، نبرد

کنید^۶.

بیشتر اطراف مدینه بناها به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن نداشت،

و خَنْدَق در همان قسمتی کنده شد که ممکن بود دشمن از آن جا به شهر هجوم آورد.

در تقسیم کار هر ده نفر می بایست چهل ذراع بکنند. به طوری که در تشریح نقشه

خَنْدَق نوشته اند: مبدأ حَفْر خَنْدَق دو برج «شَیْخَان» واقع در قسمت شمال شرقی بوده است،

به طوری که با «ثَنبَةُ الْوَدَاع» شمالی واقع در «مَدَاد» تماس پیدا کند و مرکز آن در مغرب «جَبَل

بَنی عُبَیْد» باشد و باز از آنجا هم به طرف کوه «سَلْع» تا «مسجد الفتح» پیچ بخورد، سپس

طوایفی که در طرف غربی شهر سکونت داشتند، به ابتکار خودشان، این فاصله را تا

۱ - ناحیه ای که برج راتج یهودیان در آن واقع بوده است، نزدیک به دو برج شَیْخَان.

۲ - به ضم با به کسر اول: کوهی است در مدینه.

۳ - طبقات، ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م. ولی ظاهراً باید این طور باشد: از ناحیه «مَدَاد» تا «مسجد فتح» واقع در پشت کوه سَلْع.

۴ - طبقات: من عند جُرْیا اِلی موضع دار ابن ابی الجَنُوب الیوم (ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت،

۱۳۷۶ هـ. م.)

۵ - موضع مذکور.

۶ - تاریخ، ج ۲، ص ۵۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ. م.

«مُصَلِّي» پیش بردند.

در آخرین قسمت جنوبی، یعنی «قُبا» که هیچ گونه خطری وجود نداشت، نیز عده‌ای از مردم بسیار محتاط، پیرامون برجهای خود را خندق کردند. به استنباط برخی از نویسندگان: طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر بوده است، عرض و عمق آن هم هر چند به طور صریح تعیین نشده، آن مقدار بوده است که سواره یا پیاده‌ای نتواند از آن بجهد، یا از طرفی پایین رود و از طرف دیگر بیرون آید. روی همین حساب حدس زده‌اند که عرض آن در حدود ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

از ابن هشام نقل شده است که مسلمانان روزها به کار حفر خندق سرگرم بودند، و شبها به خانه‌های خود باز می‌گشتند. اما رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - روی یکی از تپه‌ها چادر زده بود و شبها نیز در همانجا به سر می‌برد و در همین محل بود که به یاد این سابقه و مسجد ذیاب ساخته شد.

ابن اسحاق می‌گوید: مردی از مسلمانان که نام او جُعَيْل بود و رسول خدا او را عمرو نامیده بود، روزهای حفر خندق رجزی را که به نام او ساخته بودند همصدا می‌خواندند:

سَمَاءٌ مِنْ بَعْدِ جُعَيْلٍ عَمْرًا وَ كَأَنَّ لِبَسَانِسٍ يَوْمًا ظَهْرًا

و هرگاه به کلمه «عمرًا» در مصراع اول شعر می‌رسیدند، رسول خدا هم هماهنگ می‌شد و می‌گفت: «عمرًا» و هرگاه به کلمه «ظَهْرًا» در مصراع دوم می‌رسیدند نیز با آنان همصدا می‌شد و می‌گفت: «ظَهْرًا».

سپس می‌گوید: در واقعه کندن خندق، معجزاتی به ظهور پیوست که مسلمانان آنها را مشاهده کردند و در تصدیق و تحقیق نبوت رسول خدا موجب عبرت بود.

۱ - از جمله: آن که «جابر بن عبدالله» گوید: در یکی از نواحی خندق سنگی بسیار بزرگ پدیدار شد که کار کردن آن به دشواری کشید، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ظرف آبی خواست و آب دهان در آن افکند و دعائی خواند و سپس آن آب را بر آن سنگ پاشید تا (به گفته کسی که خود شاهد این قضیه بوده است و بر دیدن آن سوگند می‌خورد) چنان از هم پاشید که به صورت توده ریگی درآمد و دیگر در مقابل هیچ بیل و تیری سختی نمی‌کرد.

۲ - دختری از بشیر بن سعد (بن ثعلبه خزرجی) خواهر نعمان بن بشیر گفت: مادرم «عمره» دختر رواجه (خواهر عبدالله بن رواجه) مرا خواست و من مثنی خروما به دامن ریخت و

۱ - یعنی پیامبر او را پس از جُعَيْل، عمرو نامید و روزی پشیمان شخص بدبخت بود. م.

گفت: دخترجان! چاشت پدر و خالوی خود عبدالله بن رواحه را ببر.

پس آن را گرفتم و رفتم و هنوز در جستجوی پدر و دانی خود بودم که گذارم به رسول خدا افتاد و گفت: دختر بیا، چه با خود آورده‌ای؟ گفتم: ای رسول خدا خرماتی است که مادرم برای چاشت پدرم: «بشیر بن سعد» و خالویم: «عبدالله بن رواحه» فرستاده است. گفت: آن را به من بده. پس آن را در دو مشت رسول خدا ریختم، اما مشت او را پُر نکرد، سپس دستور داد تا سفره‌ای گسترده و خرماها را در آن ریخت. و دانه‌های خرما روی سفره پراکنده شد، آنگاه به کسی که در خدمت وی بود گفت: فریاد کن تا: کارگران خندق برای چاشت فراهم گردند، اهل خندق بر سر سفره فراهم آمدند و هرچه از خرماها می‌خوردند فروتر می‌شد تا آن که همه سیر شدند و خرما از کناره‌های سفره بیرون می‌ریخت.

۳ - ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن میناء مرا خبر داد که: جابر بن عبدالله گفت: که در کندن خندق با رسول خدا دست به کار بودیم و گوسفندکی داشتیم که چندان فریه نبود، با خود گفتم: کاش این گوسفند را برای خوراک رسول خدا آماده می‌ساختیم. به همسر دستور دادم تا مقداری جو برای ما دستاس کرد و از آن نانی پخت و گوسفند را هم کشت و آن را برای رسول خدا بریان کردیم، چون شب هنگام رسید و رسول خدا می‌خواست به مدینه بازگردد. چه ما روزها به کار حفر خندق مشغول بودیم و شبها به خانه‌های خود بازمی‌گشتیم - گفتم: ای رسول خدا! گوسفندکی که داشتیم برای شما بریان کرده و مختصری هم نان جو تهیه دیده‌ایم، اکنون آرزو مندیم که به خانه ما تشریف فرما شوید، اما من نظر داشتم که رسول خدا تنها همراه من بیاید، لیکن چون این پیشنهاد را دادم، گفت: بسیار خوب و سپس کسی را فرمود تا در میان اهل خندق فریاد زد که: همراه رسول خدا به خانه «جابر» بروید. گفتم: إنا لله، و إنا إليه راجعون.

رسول خدا آمد و مردم هم همراه وی آمدند و چون نشست و غذای فراهم شده را نزد وی آوردیم، گفت: خدا برکت بدهد، و بسم الله گفت و شروع به خوردن کرد و مردم دسته دسته آمدند و خوردند و رفتند تا همه کارگران خندق از همان غذای مختصر سیر شدند.

۴ - ابن اسحاق می‌گوید: از قول سلمان فارسی خبر یافته‌ام که گفت: در ناحیه‌ای از خندق به کار کندن سرگرم بودم که سنگی بزرگ پیش آمد و کار مرا دشوار ساخت، رسول خدا که نزدیک من بود و دید که هرچه می‌زنم آن سنگ از جا کنده نمی‌شود، فرود آمد و کلنگ را از دست من گرفت و سه بار به سنگ زد که هریار برقی جهید. گفتم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد، این برقی که در موقع کلنگ زدن شما از این سنگ می‌جهید چه بود؟ گفت: مگر تو هم آن را دیدی؟ گفتم: آری، گفت: خدای متعال با برق نخستین، کشور

یمن و با برق دوم، شام و مغرب زمین و با برق سوم، مشرق زمین را برای من فتح کرد^۱.

اردوگاه احزاب

ابن اسحاق می گوید: چون رسول خدا از کار کردن خندق فراغت یافت، احزاب رسیدند: قریش و هم پیمانان و پیروانشان از بنی کنانه و مردم بهامه که ده هزار سپاهی می شدند، در ناحیه ای از رومه^۲ میان جرف و زغابه (وادی عقیق) فرود آمدند. «غطفان» و پیروانشان از مردم «نجد» در ناحیه ای از «نقمی» تا کنار «أحد» جای گرفتند.

رسول خدا و مسلمانان - همچنان که سابقاً گفته شد - در دامن کوه «سَلْع» پشت به کوه اردوگاه ساختند و زنان و کودکان را در برجها جای دادند. به گفته صاحب طبقات: لوای مهاجرین را «زیدبن حارثه» و لوای انصار را «سعدبن عباده» به دست داشتند^۳.

عهدشکنی بنی قریظه

حیی بن اخطب نضری به تحریک «ابوسفیان» نزد کعب بن اسد قرظی، سرور بنی قریظه (همان که از طرف قبیله خود، با رسول خدا قرار صلح و همجواری مسالمت آمیز منعقد کرده بود) رفت، اما «کعب بن اسد» در قلعه را به روی وی بست و به او بار نداد و چون و چرایی در میان ایشان درگرفت.

حیی - وای بر تو در را باز کن.

کعب - وای بر تو، که مرد بدقدمی هستی، من با محمد پیمان بسته ام و با وی عهدشکنی نمی کنم و از او جز راستی و وفاداری ندیده ام.

حیی - وای بر تو در را باز کن تا با تو سخن بگویم.

کعب - این کار را نمی کنم.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۸ - ۲۳۰، چاپ مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵ هـ . م .

۲ - در نسخه اصل دومه به دال بود، اینجانب آنرا با مراجعه به سیره ابن هشام (ج ۳، ص ۲۳۰،

چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ) و معجم البلدان (ج ۳، ص ۱۰۴ و ۱۴۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۶

هـ) و کتب دیگر به رومه به راه تصحیح کردم . م .

۳ - ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ . م .

حُتَیّ - به خدا قسم؛ از نرس آن در را باز نمی‌کنی که مبادا از غذائی که از گندم نیم‌کوبیده فراهم ساخته‌ای بخورم.

کعب در حالی که از این سخن به خشم آمده بود، در را گشود و «حُتَیّ» بر وی درآمد.
حُتَیّ - وای بر تو ای کعب! سرفرازی عمر دنیا را برای تو آورده و سپاهی عظیم فراهم ساخته‌ام، قُرَیْش را با فرماندهان و سرورانشان آورده‌ام و اکنون در ناحیه‌ای از «رومه» جای گرفته‌اند، «عَطْفَان» را با فرماندهان و سرورانشان آورده و در ناحیه‌ای از «نَقَمَی» جای داده‌ام، اینان همگی با من عهد و پیمان بسته‌اند که پشت نکنند تا محمد و یاران او را نابود سازیم.
کعب - به خدا قسم که: خواری همیشگی را برای من آورده‌ای، سپاهت به ابری ماند که آبش ریخته است و جز رَعْد و بَرْق چیزی ندارد وای بر تو ای «حُتَیّ»! مرا به حال خود واگذار که من از محمد جز راستی و وفا ندیده‌ام.

«حُتَیّ» در فریب دادن کعب تا آنجا پافشاری کرد که او را نرم ساخت و برای اطمینان کامل کعب با او پیمان بست که: اگر قُرَیْش و «عَطْفَان» پشیمان شدند و کار محمد را تمام ناکرده بازگشتند، همراه «کعب» در قلعه وی بماند و در هرچه بر سر کعب آید با وی شریک باشد.

سرانجام «کعب بن أسد» پیمان خود را با رسول خدا شکست و از قراری که با هم داشتند دست کشید.

اتمام حجّت

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از عهدشکنی «بَنی قُرَیْظَه» خبر یافت و برای تحقیق حال و اتمام حجّت و روشن شدن تکلیف، «سَعْدِیْنِ مُعَاذ» سرور «أَوْس» و «سَعْدِیْنِ عَبَادَه» سرور «خَزْرَج» را فرستاد و «خَوَاتِیْنِ جُبَیْر» (از بنی عمرو بن عوف) و «عَبْدَ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَه» (از بنی حارث بن خَزْرَج) را نیز همراهشان ساخت، و فرمود: بروید و تحقیق کنید که آیا آنچه از «بَنی قُرَیْظَه» خبر یافته‌ایم راست است یا دروغ؟ اگر راست بود سخن با اشاره و کنایه بگویند که من بفهمم، اما مردم را سست نکنید، و اگر به پیمان خود وفادار باشند، آشکارا و در حضور مردم بگویند.

فرستادگان رسول خدا رفتند و معلوم شد که کار عهدشکنی «بَنی قُرَیْظَه» از آنچه می‌گفته‌اند هم بالاتر است، تا آنجا که گفتند: رسول خدا کیست؟ ما را با وی نه پیمانی

است و نه فراردادی، و نیز سخنان ناروا نسبت به رسول خدا گفتند و کار میان آنان و «سعد بن معاذ» که مردی تندخو بود، به دشنام و ناسزاگویی رسید. «سعد بن عباد» گفت: از تندخویی با ایشان درگذر که کار ما با ایشان از دشنام دادن و تندخویی بالاتر است.

آنگاه نزد رسول خدا بازگشتند و چنان که فرموده بود، پیمان شکنی «بنی قریظه» را با کنایه و اشاره، گزارش دادند و گفتند: «عَصَل و قاره». کنایه از این که اینان هم مانند دو قبیله «عَصَل» و «قاره» که با «أصحابِ رَجِيع» یعنی: «خَبِيب» و همراهانش بی وفائی کردند، پیمان خود را شکسته اند و بر سر عهد و میثاق خود نیستند. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «اللَّهُ اكبر! ای مسلمانان شما را مرده باد^۱». به روایت دیگر: گفت: «حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ^۲».

نزدیک شدن خطر

در این موقع بود که گرفتاری مسلمین به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و دشمن از فراز و نشیب ایشان را احاطه کرد و در دل مؤمنان نسبت به خدا و رسول خدا گمانها پیدا شد و نفاق منافقان آشکار گشت و «مُعْتَب بن قُشَيْر» (از طایفه بنی عمرو بن عوف) گفت: محمد ما را نوید می داد که: گنج های «خسرو» و «قیصر» را می خوریم، اما امروز جرات نمی کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم، و «اوس بن قیظی» (از بنی حارثه بن حارث) با حضور مردانی از قوم خود گفت: ای رسول خدا! خانه های ما در خطر دشمن است، ما را اذن ده تا: به خانه های خود که در بیرون مدینه است بازگردیم.

پایداری انصار

بیست و چند روز: نزدیک به يك ماه بود که مسلمانان و مشرکان در برابر هم ایستاده بودند و جنگی جز تیراندازی و محاصره در کار نبود، اما چون کار گرفتاری مسلمانان به سختی کشید، رسول خدا نزد «عُبَیْنَة بنِ حِصْنِ فِزَارِی» و «حارثه بن عوف مری» دو سرور «عَطْفَان» فرستاد و با آنان قرار گذاشت که يك سوم میوه های امسال مدینه را بگیرند و با سپاهیان خود بازگردند و دست از جنگ با مسلمانان بردارند.

۱ - اَشْرُوا بِمَعْرَاةِ الْمُسْلِمِينَ.

۲ - سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

به روایت ابن اسحاق: هنگامی که قرارداد نوشته شد، اما هنوز به امضای شهود نرسیده و جز مقابله‌ای صورت نگرفته بود، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - «سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» و «سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ» را خواست و با آنان در این باب مشورت کرد. آنان گفتند: ای رسول خدا! یا خود به این کار علاقه‌مندی، در این صورت آن را انجام می‌دهیم، یا هم خدای متعال چنین دستوری داده است، در این صورت هم باز ناچار امر خدا را اطاعت می‌کنیم، و یا این که برای خاطر ما این کار را پیشنهاد می‌کنی؟

گفت: برای خاطر شما دست به این کار زده‌ام. به خدا سوگند: این کار را نمی‌کنم مگر برای این که دیدم عرب همداستان به جنگ شما آمده و از هرسو شما را فراگرفته‌اند، خواستم بدین وسیله تا اندازه‌ای از شما دفع خطر کنم.

«سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» گفت: ای رسول خدا! روزی که ما و اینان همگی مشرک و بت‌پرست بودیم، نه خدا را عبادت می‌کردیم و نه او را می‌شناختیم، اینان طمع نمی‌کردند که يك دانه خرما جز به عنوان مهمانی یا خرید و فروش از ما بخورند. اکنون که خدا ما را به وسیله اسلام سرافراز کرده و بدان هدایت فرموده و با رهبری تو سربلندمان ساخته است، مال خود را به رایگان به ایشان دهیم؟ به خدا قسم: نیازی به این کار نداریم. به خدا قسم که: جز شمشیر، برای ایشان چیزی نداریم، تا این که خدا میان ما و ایشان داوری کند.

رسول خدا گفت: هرطور صلاح می‌دانی چنان کن. «سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» قرارنامه را گرفت و نوشته‌اش را محو کرد و گفت: هرچه می‌توانند بر ضد ما انجام دهند.

پاسداران زنان و کودکان

صاحب طبقات می‌نویسد که: رسول خدا «سَلَمَةَ بْنِ أَسْلَمٍ» را با دو بست مرد، و «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» را با سیصد مرد فرستاد، تا مدینه را پاسداری کنند و آوازه‌ها به تکبیر بردارند، چه از ناحیه «بَنِي قُرَيْظَةَ» بر زنان و کودکان ایمن نبود^۱.

فرماندهان قریش

در طبقات می نویسد که : رؤسای مشرکین به نوبت به معرکه می آمدند :

روزی ابوسفیان بن حرب با همراهان خویش .

روزی خالد بن ولید .

روزی عمرو بن عاص .

روزی هبیره بن ابی وهب مخزومی .

روزی ضراب بن خطاب فهری .

اینان گاه پراکنده و گاه با هم در پیرامون «خندق» اسب می ناختند و با اصحاب رسول

خدا زدوخورد می کردند و تیراندازان خود را پیش می داشتند تا تیراندازی کنند .

فارس یلیل

ابن اسحاق در سیره و شیخ مفید در ارشاد می نویسند : رسول خدا و مسلمانان همچنان

در محاصره دشمنان بودند و جنگی در کار نبود، تا آن که سوارانی از قریش از جمله :

۱ - عمرو بن عبدود (از بنی عامرین ثوی) که او را با هزار سوار برابر می دانستند، و چون

در «یلیل» که جانی است نزدیک بدر، مرادن قریش را از حمله و هجوم «بنی بکر» نجات داد

و یک تنه در مقابل دشمن ایستادگی کرد، او را «فارس - یلیل» می گفتند، و چون اول بار او

از خندق پرید، درباره وی گفتند :

عَمْرُو بْنُ عَبْدِ كَاذٍ أَوَّلُ فَارِسٍ جَزَعُ الْمَدَادِ وَ كَانَ فَارِسَ يَلِيلٍ^۱

۲ - عکرمه بن ابی جهل (از بنی مخزوم) .

۳ - هبیره بن ابی وهب (از بنی مخزوم) .

۴ - ضراب بن خطاب بن مرداس (از شعرای بنی فهری) .

لیاس جنگ پوشیدند و بر اسبهای خود نشستند و «بنی کنانه» را برای جنگ فرا خواندند

و گفتند : به زودی خواهید دانست که دلیران و دلاوران کیانند، آنگاه با شتاب پیش ناختند تا

بر سر خندق ایستادند و از دیدن آن به شگفت آمدند و گفتند : به خدا قسم : این کار تاکنون

۱ - عمرو بن عبدود اولین سوار بود که مداد را قطع کرد، و او سوار یلیل بود .

در میان عرب بی سابقه بوده است.

پس در جستجوی تنگنایی از خندق برآمدند و اسب‌های خود را بزدند تا توانستند از آن تنگنا بجهند و در میان خندق و سَلْع به جولان درآمدند، از طرف دیگر «علی بن ابی طالب» با چند نفر از مسلمین سر راه بر آنان گرفتند و «عمرو بن عبود» که روز بذر جنگ کرده و زخمی شده و از شرکت در جنگ اُحد بازمانده بود و روز خندق برای این که حضور خود را نشان دهد، خود را نشاندار ساخته بود، هم‌اورد خواست و علی - علیه السلام - جنگ با وی را آماده گشت و بدین ترتیب با هم گفت و شنود کردند.

علی: ای «عمرو»! تو با خدا عهد کرده بودی که هیچ مردی از قریش، یکی از دو کار را از تو نخواهد مگر آن که آن را از او بپذیری.

عمرو: چنین است.

علی: پس من هم اکنون تو را به سوی خدا و پیامبرش و دین اسلام دعوت می‌کنم.

عمرو: نیازی به آن ندارم.

علی: پس تو را دعوت می‌کنم که برای جنگ پیاده شوی.

عمرو: ای برادرزاده‌ام! به خدا قسم: من دوست ندارم که تو را بکشم.

علی: لیکن به خدا قسم من دوست دارم که: تو را بکشم.

عمرو را از گفتار علی خشم گرفت و پیاده شد و اسب خود را پی کرد و به روی آن زد و به جانب علی روی آورد و بین ایشان جنگ سختی درگرفت. گویند: در آغاز شمشیری هم بر علی نواخت که در سپر او جای گرفت و سپس علی - علیه السلام - به ضربتی او را بکشت. همراهان «عمرو» رو به گریز نهادند و از خندق جهیدند.

به روایت ابن اسحاق و شیخ مفید: علی - علیه السلام - (بعد از کشتن عمرو) در این باره گفته است:

نَصْرَ الْجِجَارَةِ مِنْ صَفَاهَةِ رَأْيِهِ
 وَ نَصْرَتِ رَبِّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ
 فَصَدَرْتُ حِينَ تَرَكْتُهُ مُتَجَدِّلاً
 كَالْجُلْعِ بَيْنَ دَكَايِكَ وَ رَوَابِ

وَ عَقَفْتُ عَنْ أَسْوَابِهِ وَ لَوَائِضِي
 كُنْتُ الْمَقَطَّرُ بِرِئْسِي أَسْوَابِي
 لِأَحْسَبُ مِنَ اللَّهِ خَادِلٌ دِينِهِ
 وَ نَبِيِّهِ يَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ

«حسان بن ثابت» نیز دربارهٔ «عکرمه بن ابی جهل» که از ترس شمشیر علی نیزه خود را انداخت و گریخت اشعاری گفته است^۱.

به روایت دیگر شیخ مفید از واقدی: «تَوَقَّلَ بِن عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُغْبِرَةَ» (مخزومی) نیز همراه آن چهار نفر از خندق جهید و جملگی همی هم‌آورد خواستند و کسی از مسلمانان پیش نمی‌رفت، و عمرو بن عبود هم‌آورد می‌خواست و رجز می‌خواند و می‌گفت: وَلَقَدْ بَجَحْتُ مِنَ النَّدَاءِ لِجَمْعِهِمْ: هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ (یعنی: آن‌قدر به جمع ایشان فریاد: هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ درادم که گلویم گرفت).

۱ - در ارشاد مفید به صورت دیگری نقل شده است. اینک ترجمه اشعار:

او از نادانی سنگ (بت) را یاری کرد. و من با درایت، پروردگار محمد را، از او در آن هنگام دست برداشتم که مانند تنه درخت خرما میان شتها و نپه‌ها به زمین چسبیده بود.

با این که من خود حامی مسالمتی به تن نداشتم از برداشتن جامه‌های او پرهیز کردم. ای گروه احزاب! میندازید که خداوند دست از یاری دین و پیامبرش بردارد. م.

۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۳، ص ۲۴۳.

۳ - وَلَقَدْ بَجَحْتُ مِنَ النَّدَاءِ لِجَمْعِهِمْ: هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ
 وَ وَقَفْتُ إِذْ جُنَّ الشُّجَاعُ مَوْقِفَ الْفَرَسِ الْمُنَاجِزِ
 إِنِّي كَفَذْتُكَ نَمَّ أَرَلٌ مُنْرَعًا نَحْرًا مُزَاهِرًا
 إِذْ الشُّجَاعَةُ فِي الْقَتْلِ وَالْجَيْدُ مِنْ خَيْرِ الْقَمَرَانِزِ

باسخ امیرالمؤمنین به عمرو:

لأنَّ حَصَلَ فَقَدْ أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْنِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ
 ذَوْنِيَّةٌ وَ بَصِيرَةٌ وَالصُّدُقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
 إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ
 مِنْ ضَرِيَّةِ نَجْلَاءِ (نوهاء) بَيْقُنْ ذِكْرَهَا (صَيْتَهَا) عِنْدَ الْمَزَاهِرِ

و در تمام این مدت علی بن ابی طالب (ع) به پا می‌خواست تا به جنگ وی رود، اما رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - او را دستور توقف می‌داد، تا شاید دیگری بجنبد، لیکن از بیم «عَمْرُو» و کسانی که همراه وی از خَنْدَقْ جهیده بودند کسی از مسلمانان پیش نداشت. و چون این وضع به طول انجامید، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - علی را فرمود: نزدیک بیا و چون نزدیک آمد، عمامه از سر خویش برگرفت و بر سر علی نهاد و شمشیر خود را نیز به وی داد و گفت: اکنون دست به کار شو. سپس گفت: خدایا یاریش ده.

علی به طرف «عَمْرُو» پیش تاخت و «جابر بن عبدالله أنصاری» نیز همراه وی بود، تا ببیند چه پیش می‌آید و چون امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - به «عَمْرُو» رسید، به او گفت: ای عَمْرُو! تو در جاهلیت می‌گفته‌ای: به «لات» و «عزى» قسم که: هرکس مرا به سه چیز دعوت کند، هر سه چیز یا یکی از آنها را می‌پذیرم. گفت: چنین است. گفت: پس هم اکنون به تو پیشنهاد می‌کنم تا: به یگانگی خدا و رسالت محمد گواهی دهی و برای پروردگار جهانیان اسلام آوری. گفت: ای پسر برادر! از این پیشنهاد درگذر. امیرالمؤمنین گفت: اگر آن را می‌پذیرفتی برای خودت بهتر بود.

سپس گفت: پیشنهاد دیگری می‌دهم و آن این است که بازگردی و در کار جنگ شرکت نکنی. گفت: هرگز کاری نخواهم کرد که زنان قریش از (رسوایی) آن سخن گویند. گفت: پیشنهاد دیگر من آن است که پیاده شوی و آنگاه با من بجنگی. «عَمْرُو» بخندید و گفت: گمان نمی‌کردم کسی از عرب چنین پیشنهادی به من بدهد راستی من هم کراهت دارم که مردی کریم مانند تو را بکشم، بخصوص که پدرت هم دوست من بوده است. علی - عَلَيْهِ السَّلَام - گفت: لیکن من دوست دارم که تو را بکشم. پس اگر می‌خواهی پیاده شو. «عَمْرُو» پیاده شد و به روی اسب خود زد تا بازگشت.

جابر می‌گوید: میان علی و «عَمْرُو» گرد و غباری برخاست که دیگر آن دورا نمی‌دیدم، تا از میان گرد و غبار صدای تکبیری شنیدم و دانستم که علی پیروز شده و «عَمْرُو» را کشته است.

همراهان «عَمْرُو» رو به گریز نهادند و اصحاب رسول خدا با شنیدن تکبیر علی پیش تاختند تا ببینند چه پیش آمده است. در این میان «نوفل بن عبدالله» را در میان خَنْدَقْ دیدند که اسبش نمی‌تواند از خَنْدَقْ بیرون جهد و او را سنگباران می‌کردند. نوفل می‌گفت: اگر می‌کشید به صورتی بهتر از این بکشید، یکی از شما فرود آید تا با وی نبرد کنم. علی پایین

رفت و او را نیز بکشت و دیگران گریختند^۱.

جابر می گوید: من کشته شدن «عمرو» را به دست علی به قصه «داود» و «جالوت» همانند ساختم که خداوند درباره اش فرموده است: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ^۲.
به روایت مفید از محمد بن اسحاق: چون علی - علیه السلام - از کشتن «عمرو» فراغت یافت و با رویی برافروخته نزد رسول خدا بازگشت، یکی از صحابه به او گفت: چرا زرهش را که اکنون در میان عرب چنان زرهی نیست، از تنش بیرون نیاوردی؟ امیرالمؤمنین فرمود:
حیا کردم عموزاده ام را برهنه سازم^۳.

به روایت دیگر مفید: علی - علیه السلام - سر عمرو را از بدن جدا کرد و با خود آورد و پیش روی رسول خدا انداخت. به روایت دیگر مفید: ابوبکر بن عیاش گفت: علی ضربتی زد که ضربتی مبارکتر و عزت بخش تر از آن در اسلام نبود و ضربتی به علی زده شد - یعنی: ضربت ابن ملجم - که ضربتی نامبارکتر و بد اثرتر از آن در اسلام پیش نیامد. . . . و کشتن علی «عمرو» و «نوفل بن عبدالله» را، سبب هزیمت مشرکان گردید و رسول خدا بعد از کشته شدن اینان گفت: اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد^۴.
به روایت صاحب مواقف: رسول خدا گفت: لَضْرِبَةُ عَلِيٍّ خَيْرٌ - أَوْ أَفْضَلُ - مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ.

و به روایت حاکم در مستدرک گفت: لِمُبَارَزَةِ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ^۵.

به روایت مفید: «عبدالله بن مسعود» این آیه را چنین قرائت می کرد:
وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا^۶.
به روایت دیگر مفید از مدائنی: چون خیر کشته شدن «عمرو» به خواهرش رسید و دانست که علی او را کشته است، گفت: ای «بنی عامر»! چه افتخاری از این بالاتر که برادرم،

۱ - صاحب طبقات نیز در روایت خود «نوفل» را ذکر می کند، اما کشتن او را به زبیر نسبت می دهد نه به علی (ع) (ج ۲، ص ۶۸).

۲ - سوره بقره، آیه ۲۵۱ (ر. ک: ارشاد مفید، ص ۴۷، چاپ اصفهان) - م.

۳ - ارشاد مفید، ص ۴۷ - م. و این باید دانسته شود که عمرو بن عبیدو از بنی عامرین لؤی بن غالب است، و لؤی جد هشتم رسول خدا و امیرالمؤمنین بوده است.

۴ - الان تَقْرُوهُمْ وَلَا يَغْرَبُونَ (ارشاد مفید، ص ۴۷ - ۴۸، م).

۵ - ر. ک: دلائل الصدق، ج ۲، ص ۱۷۵. به نقل از مستدرک، ج ۳، ص ۴۲.

۶ - آیه ۲۵، سوره احزاب. دلائل الصدق، ج ۲، ص ۱۸۴.

به دست هموردی بزرگوار به قتل رسیده است، آنگاه اشعاری به همین مضمون در مرثیه برادر و ستایش علی - علیه السلام - گفت:

آخرین تلاش دشمن

به روایت صاحب طبقات: بعد از کشته شدن عمرو و نوفل، و گریختن همراهانشان، تصمیم گرفتند که فردای آن روز دیگر بار حمله کنند، و شب را در این اندیشه بسر بردند و دسته‌های خود را برای هجوم و حمله آماده ساختند، و بامداد فردا همدستان حمله کردند و خالد بن ولید، نیز در میان آنان بود. کار جنگ چنان به سختی کشید که مسلمانان نتوانستند تا شب از جای خود به کناری روند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء ایشان فوت شد، تا آن که دشمن را خداوند پراکنده ساخت و به اردوگاه خویش بازگشتند و مسلمانان هم به جایگاه رسول خدا بازگشتند. امسید بن حضیر با دوستانش از مسلمانان، نگهبانی خندق را به عهده گرفتند، خالد بن ولید با سوارانی از مشرکین به امید این که مسلمانان را غافلگیر کنند حمله کرد و ساعتی با هم زدوخورد کردند، در این میان وحشی که با مشرکین بود، حربه‌ای به سوی طفیل بن نعمان (از بنی سلمه) افکند و او را کشت و دشمن به جای خود باز رفت و رسول خدا هم به خیمه خود بازگشت و بلال را فرمود تا: اذان گفت و نمازهای چهارگانه، هر یک را با اقامه‌ای به جای آورد و گفت: ما را از نماز وسطی بازداشتند، خدا درونها و گورهایشان را از آتش پر کند.

زخمی شدن سعد بن معاذ

به روایت ابن اسحاق: سعد بن معاذ با زرهی کوتاه و نارسا بیرون آمده بود و رجز می‌خواند که به گفته یکی از زنان رسول خدا که روز خندق با مادر سعد در برج بنی حارثه بودند: مادرش گفت: پسر جان! خود را برسان که دیر کردی. سعد رهسپار شد، و چون زرهش نارسا بود حیان بن قیس بن عرقه (از بنی عامر بن لؤی) فرصتی به دست آورد و تیری به سوی وی انداخت، و چون تیرش به هدف رسید، گفت: خذها منی وانا ابن العرقه.
سعد بن معاذ گفت: خدا رویت را به آتش کشاند. خدایا! اگر از جنگ قریش چیزی

باقی گذاشته‌ای مرا برای آن زنده نگهدار، چه جنگ با کسانی را که پیامبریت را آزار داده و دروغگو خوانده‌اند و بیرونش کرده‌اند، از جنگ با هر مردمی بیشتر دوست می‌دارم. خدایا! اگر جنگ میان ما و قریش را به پایان رسانده‌ای، پس همین پیشامد را برای من شهادت قرار ده، اما آن قدر مرا زنده بدار که چشم مرا از (انتقام) بنی قریظه روشن کنی.

به روایت دیگر از ابن اسحاق: کشته‌شده سعد بن معاذ، ابواسامه جشمی (حلیف بنی مخزوم) بود و اشعاری هم در این باره خطاب به «عکرمه بن ابی جهل» گفته است. به قول دیگر که ابن هشام نقل می‌کند: «خفاجه بن عاصم بن حبان» به سوی «سعد بن معاذ» تیراندازی کرد.

صَفِيَّةٌ وَ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ

«صَفِيَّةٌ» دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» (عمه رسول خدا و مادر زینب) و نیز «حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ» (شاعر و صحابی معروف) در آیام خندق در برج «فارع» بودند، «صَفِيَّةٌ» می‌گوید: مردی از یهودیان به ما نزدیک شد و پیرامون برج همی گشت، در صورتی که از يك طرف «بنی قریظه» وارد جنگ شده، و پیمان خود را با رسول خدا شکسته بودند و کسی نبود که خطر ایشان را از ما دفع کند، و از طرف دیگر رسول خدا و مسلمانان چنان گرفتار دشمن بودند که اگر هم کسی بر ما حمله‌ور می‌شد، نمی‌توانستند به سوی ما باز نگرند. بدین جهت به «حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ» گفتم: این مرد یهودی که می‌بینی پیرامون برج ما در گردش است و من به خدا قسم: ایمن نیستم که یهودیان را از حال ما باخبر کند، رسول خدا و اصحاب هم به کار خود مشغولند و به ما نمی‌رسند، پس خود فرود رو و او را بکش.

حَسَّانُ گفت: ای دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ»! خدای ترا بیمارزد، به خدا قسم: نو خود می‌دانی که من اهل این کار نیستم. «صَفِيَّةٌ» می‌گوید: چون «حَسَّانُ» جواب مرا این طور داد و نزد او خیری نیافتم، میان بستم و گریزی (یا ستونی) برداشتم و از برج فرود آمدم و دنبال آن یهودی را گرفتم و گرز را چنان بر وی نواختم که او را کشتم و چون از کار او فارغ و مطمئن شدم، به سوی برج بازگشتم و گفتم: ای «حَسَّانُ»! اکنون فرود رو، و سلاح و جامه وی را بگیر، چه من خود از این کار جز این که او مرد است، مانعی نداشتم. «حَسَّانُ» گفت: دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» مرا به سلاح و جامه او هم نیازی نیست.

نُعَیم بن مسعود یا وسیله خدائی

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا و اصحاب همچنان در نگرانی و سختی بسر می بردند، و دشمن از بالا و پایین آنان را محاصره داشت، که «نُعَیم بن مسعود بن عامر» (از بنی اشجع بن رَیث بن عَطَفان) نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! من اسلام آورده‌ام، اما قبیله من هنوز از اسلام من بی خبرند، به هرچه مصلحت می دانی مرا دستور ده. رسول خدا گفت: تو در میان ما یک مرد بیش نیستی، پس تا می توانی دشمنان را از سر ما دور ساز (یعنی: میان ایشان اختلاف بنداز تا دست از یاری و همکاری با یکدیگر بکشند) چه جنگ نیرنگ و فریب است.

«نُعَیم بن مسعود» از نزد رسول خدا بیرون رفت، تا نزد «بنی قریظه» - که در جاهلیت ندیمشان بود - رفت و گفت: ای «بنی قریظه»! دوستی و یکرنگی مرا با خویش می دانید، گفتند: راست می گویی و نزد ما متهم نیستی. گفت: قُرَیش و عَطَفان مانند شما نیستند، این شهر سرزمین شما است و اموال و فرزندان و زنان شما در اینجا، و نمی توانید از اینجا به جای دیگر منتقل شوید، اما قُرَیش و عَطَفان برای جنگ با محمد و یاران او آمده‌اند و شما هم ایشان را کمک داده‌اید و شهر و اموال و زنانشان در جای دیگری است و چون شما نیستند، اگر فرصتی به دست آورند کار محمد را می سازند و اگر جز آن پیش آمد به سرزمین خود باز می گردند، و شما را در شهر خودتان با محمد رها می کنند و شما هم اگر تنها مانند قدرت مقاومت با او را ندارید، پس در جنگ باوی با قُرَیش و عَطَفان همدستان نباشید، مگر آن که از اشرافشان گروه‌گانه‌ای بگیرید که به عنوان وثیقه نزد شما باشند تا با اطمینان خاطر بتوانید در جنگ با مسلمانان، با قُرَیش و عَطَفان همکاری کنید. گفتند: راست می گویی.

سپس بیرون رفت و نزد قُرَیش آمد و به «ابوسفیان بن حرب» و همراهان وی از رجال قُرَیش گفت: از دوستی من با خود و مخالفت من با محمد نیک باخبرید، اکنون مطلبی شنیده‌ام که بر خود لازم می دانم از راه خیرخواهی آن را به شما اطلاع دهم، اما این راز را نهفته دارید و مرا رسوا سازید. گفتند: بسیار خوب. گفت: بدانید که یهودیان از عهدشکنی با محمد پشیمان شده و نزد وی فرستاده‌اند که ما پشیمان شده‌ایم، آیا ممکن است که از دو قبیله قُرَیش و عَطَفان مردانی از اشرافشان را بگیریم، و آنها را تحویل دهیم که گردن زنی و

۱ - إِنْهَا أَنْتَ فَبِنَا رَجُلٌ وَاحِدٌ، فَخَذَلْنَا إِنْ إِسْتَعْلَمْتَ، فَإِنَّ الْحَرْبَ خُدَعَةٌ (سیره ابن هشام، ج ۳،

ص ۲۴۰، چاپ مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵ هـ . م .)

سپس ما را بپذیری که تا پایان جنگ و نابود ساختن بقیه با تو همراه باشیم؟ و او هم پیشنهادشان را پذیرفته است. اکنون مواظب باشید که اگر از طرف یهود مردانی به عنوان گروگان از شما خواستند، یک مرد هم به آنان تسلیم نکنید.

آنگاه نزد قبیله غطفان آمد و گفت: ای گروه «غطفان» شما بنیاد من و خویشان منید و شما را از هر کس بیشتر دوست می‌دارم و گمان ندارم که به من بدگمان باشید. گفتند: راست می‌گوئی و نزد ما متهم نیستی. گفت: پس آنچه می‌گویم باید نهفته بماند. گفتند: بسیار خوب، مطلب چیست؟ پس همانچه را به قریش گفته بود، به آنان هم گفت و از آنچه آنان را برحذر داشته بود ایشان را هم نیز برحذر داشت.

از آن طرف لطف پروردگار شامل حال رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گردید، و «ابوسفیان بن حرب» و رؤسای «غطفان»، «عکرمه بن ابی جهل» را با مردانی از قریش و غطفان نزد بنی قریظه فرستادند تا به آنان گفتند که ما مانند شما در خانه خویش نیستیم و اسب و شترمان از دست می‌رود، پس در کار جنگ شتاب ورزید و با ما همراهی کنید، تا همداستان بر محمد بتازیم و از جنگی که میان ما و او پیش آمده است آسوده شویم.

یهودیان پاسخ دادند که امروز شنبه است و ما در چنین روزی دست به کاری نمی‌زنیم و بر شما پوشیده نیست که برخی از یهود در این روز کاری کردند که سزای آن را دیدند، علاوه بر این، ما با محمد نمی‌جنگیم، مگر آن که از مردان خود گروگانهایی به ما دهید تا در دست ما و موجب وثوق و اطمینان خاطر ما باشند و با آسودگی خیال با محمد بجنگیم، چه ما می‌ترسیم که جنگ شما را به سوه آورد و کار نبرد بر شما سخت و دشوار گردد، و آنگاه بیدرنگ به دیار خویش روی آورید و ما را تنها رها کنید و در مقابل این مرد که در شهر ما است و نیروی جنگ با او را نداریم بیچاره شویم.

چون فرستادگان قریش و غطفان بازگشتند و گفتار بنی قریظه را بازگفتند، قریش و غطفان گفتند: به خدا قسم: «نعمیم بن مسعود» راست می‌گفت و آنگاه نزد «بنی قریظه» فرستادند که ما به خدا قسم: یک مرد هم از مردان خود را به شما نمی‌دهیم، اگر راستی می‌خواهید بجنگید، بیایید و در جنگ با محمد ما را کمک دهید.

بنی قریظه با شنیدن این پیام با خود گفتند: راستی که «نعمیم بن مسعود» راست می‌گفت، ایشان می‌خواهند ما را به جنگ وادار کنند، آنگاه اگر فرصتی به دست آوردند، از آن استفاده می‌کنند و اگر جز آن بود به دیار خود بازمی‌گردند و ما را در شهرمان در مقابل این مرد تنها می‌گذارند.

پس نزد قُرَیْش و عَطْفَان پیام فرستادند که ما به خدا قسم تا: گروهگان ندهید، همراه شما با محمد نمی جنگیم. و بدین ترتیب خدای متعال آنها را از یاری یکدیگر بازداشت و در شبهای زمستانی بسیار سرد، چنان بادی برایشان فرستاد که دیگهایشان را برمی گرداند، و خیمه‌هایشان را به زیر می افکند.

حَدِيثُ بَنِي يَمَانَ فِي مِثْقَالِ دُشْمَنِ

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از خبر یافتن از اختلاف نظر و تفرقه‌ای که میان احزاب روی داد، «حَدِيثُهُ» را برای تحقیق حال و بررسی وضع دشمن به میان آنان فرستاد. «حَدِيثُهُ» برای مردی از اهل کوفه چنین گزارش می دهد که رسول خدا تا پاسی از شب نماز گزارد و سپس روبه ما کرد و گفت: «کدام مرد است که برخیزد و بنگرد که دشمن چه کرده و سپس بازگردد؟» رسول خدا با این بیان بازگشتن وی را تعهد کرد - تا از خدا بخواهم که در بهشت رفیق من باشد.

اما کسی از شدت ترس و گرسنگی و سردی برنخاست و چون احدی داوطلب نشد، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مرا فراخواند و چاره‌ای جز امتثال نداشتم، پس گفت: ای «حَدِيثُهُ»! برو در میان دشمن ببین چه می کنند، اما دست به کاری مزن تا نزد ما بازگردی. «حَدِيثُهُ» می گوید: رفتم و در میان دشمن وارد شدم و دیدم که باد و لشکرهای خدا نه دیگری برای ایشان به جای گذارده و نه آتشی و نه خیمه‌ای، پس «أَبُو سَفْيَانَ» برخاست و گفت: ای گروه قُرَیْش! هرکسی بنگرد همنشین او کیست؟ «حَدِيثُهُ» می گوید: من هم با شنیدن این سخن دست مردی را که در پهلویم قرار داشت گرفتم و گفتم: که هستی؟ گفت: فلان پسر فلان. سپس «أَبُو سَفْيَانَ» گفت: ای گروه قُرَیْش! به خدا قسم: ماندن شما در این جا صلاح نیست، راستی که اسب و شترمان از میان رفت، و «بَنِي قُرَيْظَةَ» با ما خلف وعده کردند، و خبری که از ناحیه ایشان رسید ما را نگران ساخت، و شدت سرما هم می بینید که با ما چه می کند، نه دیگهای ما روی دیگپایه قرار می گیرد، و نه آتش ما برافروخته می ماند، و نه خیمه‌های ما در مقابل باد مقاومت دارد، آماده رفتن شوید که من هم رفتنی هستم.

سپس برخاست و شتر عقال شده خود را سوار شد و او را چنان بزد تا بر سه دست و پا ایستاد، به خدا قسم که: پس از ایستادن شتر عقال او را باز کرد، و اگر دستور رسول خدا نبود که دست به کاری نزنم تا به نزد وی بازگردم و می خواستم «أَبُو سَفْيَانَ» را با تیری می کشتم.

«حُدَیْفَه» می گوید: هنگامی نزد رسول خدا بازگشتم که خود را به قَطِیفَه یمنی یکی از همسران خود پیچیده و به نماز ایستاده بود، چون مرا دید مرا هم نزدیک خود در زیر قَطِیفَه جای داد، و آنگاه که به سجده می رفت من همچنان زیر قَطِیفَه بودم تا سلام نماز بداد، و من به او گزارش کار خویش دادم.

به گفته صاحب طبقات: پس از رفتن سپاهیان قُرَیش «عَمْرُو بن عاص» و «خالد بن ولید» با دو سوار ماندند و به دنبال سپاه قُرَیش به راه افتادند، تا مبادا از طرف مسلمانان تعقیب شوند. قبیله «عَطْفان» هم با شنیدن حرکت قُرَیش رهسپار سرزمینهای خویش شدند.

شهدای غزوهٔ احزاب

- ۱ - سَعْد بن مُعَاذ (از بنی عَبْدِ الْأَشْهَل) به دست «جَبَّان بن عَرَفَه».
- ۲ - اَنَس بن اَوْس بن عَتِیْک (از بنی عَبْدِ الْأَشْهَل) به دست «خالد بن ولید مخزومی».
- ۳ - عَبْدِ اللَّهِ بن سَهْل بن رَافِع (از بنی عَبْدِ الْأَشْهَل).
- ۴ - طَفَّیل بن نُعْمَان بن خُنَسَاء (از بنی جُشَم بن خَزْرَج، پس از بنی سَلِمْه) به دست وَحْشِی بن خَرَب.
- ۵ - ثَعْلَبَة بن غَنَمَه^۱ (از بنی جُشَم بن خَزْرَج، از بنی سَلِمْه) به دست هُبَیره بن اُمی وَهَب مخزومی.
- ۶ - کَعْب بن زَیْد (از بنی نَجَار، از بنی دینار) به دست ضِرار بن خَطَّاب فِهری^۲.
- ۷ - سُفْیَان بن عَوْف.
- ۸ - سَلِیْط^۳.

۱ - در متن به پیروی از سیره ابن هشام به عین معجمه ضبط شده است (ج ۲، ص ۲۶۴) لیکن در اصابه به فتح عین مهمله و نون تصریح شده است (ج ۱، ص ۲۰۱، چاپ دار صادر) - م.
 ۲ - این شش نفر را ابن اسحاق از شهدای غزوهٔ احزاب می شمارد (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۴، چاپ مصطفی الحلّی، ۱۳۵۵ هـ ق، م. م.).
 ۳ - در اسد الغابه و اصابه در ترجمهٔ مالک بن وهب خزاعی، این دو نفر از شهدای احزاب به شمار آمده اند (اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۹۷. اصابه، ج ۳، ص ۳۵۸، م. م.).

۹ - طَقِيلُ بْنُ مَالِكِ بْنِ خَنْسَاءٍ (از بَنِي جُثَمِ بْنِ خَزْرَجٍ، از بَنِي سَلِيمِ) ^۱.

۱۰ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي خَالِدٍ (از بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ) ^۲.

۱۱ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَهْلِ بْنِ زَيْدٍ (از حُلَفَايِ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ) ^۳ که به دست مردی از

بَنِي عُيَیْفٍ به شهادت رسید.

۱۲ - أَبُو سَيِّدَانَ بْنِ صَيْفِيٍّ (از بَنِي سَلِيمِ) ^۴.

کشته‌های مشرکین در غزوهٔ أُحزاب

۱ - مُنْبِهُ بْنُ عُثْمَانَ (از طایفه بَنِي عَبْدِ الدَّارِ قُرَیْشِ) که تیری بر او نشست و در اثر آن در

مکه مُرد.

۲ - نَوْفَلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُغِيرَةَ (از طایفه بَنِي مَخْزُومِ قُرَیْشِ) که چون لاشه‌اش به دست

مسلمانان افتاده بود «قُرَیْش» از رسول خدا خواستند که آن را به ایشان بفروشد، و به گفتهٔ

ابنِ هِشَامٍ: ده هزار درهم هم می‌دادند، اما رسول خدا گفت: «ما را نیازی نیست، نه به

لاشه‌اش و نه به بهای آن».

۳ - عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدِّ (از طایفه بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَیِّ) که به دست علی بن ابی طالب -

علیه السلام - کشته شد.

۴ - جِسْلُ بْنُ عَمْرُو بْنِ عَبْدِوَدِّ که به روایت ابنِ هِشَامٍ از ابنِ شَهَابِ زُهْرِيِّ، او نیز به

دست علی - علیه السلام - کشته شد.

یعقوبی می‌نویسد: «روزِ خَنْدَقِ» از مسلمانان شش نفر و از مشرکان هشت نفر کشته

شدند ^۵.

۱ - به نقل اصابه از ابن ابی حاتم روز خندق به شهادت رسیده است (ج ۲، ص ۲۲۶، چاپ

دارصادر. م.)

۲ - به نقل ابن اثیر از ابن کلبی در روز خندق به شهادت رسیده است (أسدالغابه، ج ۳، ص ۱۴۹

- ۱۵۰، چاپ افست اسماعیلیان. م.)

۳ - ابن اثیر به اختلاف نسب او با عبدالله بن سهل بن رافع (شماره ۴) تصریح کرده است

(أسدالغابه، ج ۳، ص ۱۷۹ - م.)

۴ - به نقل ابن حجر از ابن اسحاق در روز خندق به شهادت رسیده است (اصابه، ج ۴، ص ۹۶،

عدد ۵۷۵ م.)

۵ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ - ف - م.

اشعار مربوط به غزوهٔ احزاب

- ۱ - قصیدهٔ ضِرار بن خطابِ فِهری.
- ۲ - قصیدهٔ کَعْب بن مالک (از بنی سَلِمه) در جوابِ ضِرار.
- ۳ - قصیدهٔ عَبْدِاللَّهِ بن زُبَیْعری (از طایفهٔ بنی سَهْم قُرَیش).
- ۴ - قصیدهٔ حَسَّان بن ثابت، در جوابِ ابنِ زُبَیْعری.
- ۵ - قصیدهٔ کَعْب بن مالک نیز در جوابِ ابنِ زُبَیْعری. در همین قصیده است که کَعْب می‌گوید:

جاءت سَخِينَةٌ كَيْ تُغَالِبَ رَبُّهَا فَلْيُغْلِبَنَّ مُغَالِبُ الْغُلَابِ^۱

و به روایت ابنِ هِشام: رسول خدا به او گفت: «لَقَدْ شَكَرَكَ اللَّهُ يَا كَعْبُ عَلَى قَوْلِكَ هَذَا».

- ۶ و ۷ و ۸ - سه قصیدهٔ کَعْب بن مالک، دربارهٔ جنگ «خَنْدَق».
- ۹ - قصیدهٔ مُسَافِع بن عَبْدِ مَنَافِ جُمَحی در مرثیهٔ «عَمْرُو بن عَبْدِوَدَّ».
- ۱۰ - اشعار «مَسَافِع» در ملامت و توبیخِ همراهان «عَمْرُو» که او را تنها گذاشتند و گریختند.

- ۱۱ - اشعار «هُبَيْرَة بن اَبی وَهَب» در معذرت‌خواهی از گریختن خویش.
 - ۱۲ - مرثیهٔ «عَمْرُو بن عَبْدِوَدَّ» و افسوس بر آن‌که به دست علی کشته شد.
 - ۱۳ - اشعار دیگر از «هُبَيْرَة» دربارهٔ کشته شدن «عَمْرُو» به دست علی علیه‌السلام.
 - ۱۴ - اشعار «حَسَّان بن ثابت» در افتخار به کشتن «عَمْرُو».
 - ۱۵ - اشعار دیگر «حَسَّان» دربارهٔ «عَمْرُو بن عَبْدِوَدَّ».
 - ۱۶ - اشعار «حَسَّان» در مرثیهٔ «سَعْد بن مُعَاذ».
 - ۱۷ - قصیدهٔ «حَسَّان» در مرثیهٔ «سَعْد» و شهدای غزوهٔ احزاب^۲.
- یعقوبی می‌نویسد: در این غزوه نفاق در میان منافقان آشکار شد و گفتند: محمد ما

۱ - مراد از «سَخِينَة» قُرَیش است که در جاهلیت چنین لقب یافته بودند.

۲ - ترجمهٔ شعر: قُرَیش آمد که با خداوند ستیزه کند، پیدا است کسی که ما خداوند ستیزه کند به یقین مغلوب خواهد شد. م

۳ - دربارهٔ این اشعار رجوع شود به سیره‌النبی، ج ۳، ص ۲۷۵ - ۳۰۸.

را به کاخهای خسروه و قیصره نوید می دهد و حال آن که یکی از ما بر فضای حاجت توانائی ندارد، و این جز فریب نیست. پس خدای عزوجل - سوره احزاب را فرستاد و قصه احزاب را در آن بازگفت.

ترجمه آیات مربوط به غزوه احزاب^۱

- ۱ - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خود به باد آورید. هنگامی که سپاههایی بر سر شما آمدند، پس برایشان بادی و سپاههایی که آنها را ندیدید فرستادیم و خدا به آنچه می کنید بینا بود (۹).
- ۲ - هنگامی که از فراز و نشیبستان بر سرتان آمدند و آن دم که دیدگان خیره گشت و دلها به خنجره‌ها رسید و گمانهایی به خدا می بردید (۱۰).
- ۳ - آنجا مؤمنان آزموده شدند و تکانی سخت خوردند (۱۱).
- ۴ - و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری می بود می گفتند: خدا و رسولش جز فریبی به ما وعده نداده‌اند (۱۲).
- ۵ - هنگامی که طایفه‌ای از ایشان گفتند: ای اهل یثرب! جای ماندن شما نیست پس بازگردید، و دسته‌ای از ایشان از پیامبر اذن (رفتن) می خواستند و می گفتند: راستی که خانه‌های ما در خطر است، خانه‌های ایشان در خطر نبود و نظری جز گریختن نداشتند (۱۳).
- ۶ - و اگر از اطراف مدینه برایشان هجوم آورده می شد، سپس به فتنه (و بازگشتن از دین) دعوت می شدند آن را انجام می دادند. و در انجام آن جز اندکی درنگ نمی کردند (۱۴).
- ۷ - اینان پیش از این با خدا عهد بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، و عهد با خدا مورد بازخواست است (۱۵).
- ۸ - بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزند، گریختن هرگز به شما سود نخواهد داد، و در آن هنگام جز اندکی بهره‌مند نخواهید بود (۱۶).
- ۹ - بگو: آن کس کیست که شمارا از دست خدا حفظ کند اگر در باره شما بدی اراده کند، یا رحمتی درباره شما بخواند، با این که برای خود جز خدا سرپرست و یآوری پیدا نمی کنند (۱۷).

- ۱۰ - خدا آن دسته از شما که دیگران را (از کار جهاد) باز می دارند و به برادران خود می گویند: نزد ما بیایید و کار جنگ را جز اندکی انجام نمی دهند، نیک می شناسند (۱۸).
- ۱۱ - در حالی که نسبت به شما بخل می ورزند، و هنگامی که پای ترس به میان آید آنان را بنگری که چون کسی که مرگ او را فرا گرفته باشد، در حالی که دیدگانشان می چرخد، به تو می نگرند، و هرگاه ترس و بیم از میان برود در حالی که در جمع غنیمت حرص و بخل می ورزند، با زبانهای تیز شما را آزار می دهند، آنان ایمان نیاورده اند، لذا خداوند عملهایشان را تباه ساخت و آن بر خدا آسان بود (۱۹).
- ۱۲ - گمان می کنند که احزاب نرفته اند، و اگر احزاب بیایند دوست دارند که کاش در بادیه در میان اعراب بودند و اخبار شما را (از دیگران) می پرسیدند، و اگر در میان شما هم می بودند جز اندکی نبرد نمی کردند (۲۰).
- ۱۳ - شما را به تحقیق پیامبر خدا نیکو مقتدائی است برای آن کس که به خدا و روز بازپسین معتقد باشد و خدا را بسیار یاد کند (۲۱).
- ۱۴ - و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و رسولش به ما وعده داده اند و خدا و رسولش راست گفته اند و جز ایمان و تسلیمشان رانیفزود (۲۲).
- ۱۵ - از مؤمنان مرداتی هستند که عهد خود را با خدا راست کرده اند: پس برخی از ایشان به عهد خود وفا کرده اند و برخی از ایشان انتظار می برند و هیچ تغییری نداده اند (۲۳).
- ۱۶ - تا خدا راستان را به راستی ایشان پاداش دهد و اگر بخواد منافقان را عذاب کند یا توبه کارشان کند، همانا خدا آمرزنده و مهربان است (۲۴).
- ۱۷ - و خدا کافران را با خشمشان بی هیچ غنیمتی بازگردانید، و خدا نبرد را از مؤمنان کفایت کرد، و خدا نیرومند و عزیز است (۲۵).
- یعقوبی در ذیل غزوه احزاب می نویسد: قومی از یهود از جمله: «حَیِّ بْنِ أَخْطَبٍ» و «سَلَامِ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ» نزد رسول خدا رفته و پرسیده بودند که: ای محمد! «الْم» نازل شده است؟ گفت: آری. گفتند: آن را جبرئیل از نزد خدا برای تو آورده است؟ گفت: آری. «حَیِّ بْنِ أَخْطَبٍ» گفت: خدا پیامبری نفرستاده است مگر آن که مدت زمانداری او را به او اعلام کرده است، پس الف يك و لام می و میم چهل، و جمع آن هفتاد و يك سال است. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «الْمَص» گفت: این سنگین تر و درازتر است، الف يك و لام می و میم چهل و صاد شصت^۱، و اینها صدوسی و يك می شود. آیا جز این هم

۱ - به حساب ابجد مغربها (ر. ک: احتجاج بحار، احتجاجات حضرت صادق علیه السلام).

هست؟ گفت: آری، «الر» گفت: این سنگین تر و طولانی تر است: الف يك و لام سی و راء دویست، و اینها دویست و سی و يك می شود. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «الم» گفت: این سنگین تر و طولانی تر است: الف يك و لام سی و میم چهل و راء دویست است و این دویست و هفتاد و يك می شود. راستی که ای محمدا! امر تو بر ما مشتبه شده و نمی دانیم که آیا کم داده شده ای یا بسیار؟ شاید «الم»، «المص»، «الر» و «الم» (همه اش را) به تو داده باشند و اینها هفتصد و چهار سال است.

غزوه بنی قریظه

در ذی القعدة؛ سال پنجم^۱

بامداد بیست و چهارم ذی القعدة بود که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و مسلمانان از پیرامون خندق به مدینه بازگشتند و اسلحه خود را نهادند، اما چون هنگام ظهر فرا رسید، جبرئیل فرود آمد و به رسول خدا گفت: خدا تو را می فرماید که: بر سر «بنی قریظه» رهسپار شوی، و هم اکنون من بر سرایشان می روم و در قلعه هایشان زلزله می اندازم، رسول خدا بلال را فرمود تا: در میان مردم اعلام کند که هرکس مطیع و شنوای امر خدا و رسول است باید نماز عصر را جز در «بنی قریظه» نخواند.

رسول خدا «عبدالله بن أم مكتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و با سه هزار نفر از مسلمانان که سی و شش اسب داشتند رهسپار شد و رایت را به دست علی - عَلَيْهِ السَّلَام - داد، و او را پیش فرستاد، هنگامی که علی نزدیک قلعه ها رسید، گفتار زشتی را درباره رسول خدا از ایشان شنید و بازگشت تا در میان راه به رسول خدا عرضه داشت که: خوب است نزدیک این پلیدها نروی. رسول خدا گفت: چرا؟ گمان می کنم درباره من بدگویی کرده اند؟ علی گفت: آری. گفت: اگر مرا می دیدند از آن سخنان چیزی نمی گفتند.

رسول خدا بر سر چاهی از «بنی قریظه» به نام «أبی» فرود آمد و مردم به او پیوستند و جمعی که در اثر امتثال امر رسول خدا که: باید نماز عصر را جز در «بنی قریظه» نخوانند، نماز عصرشان قضا شده بود، نماز عصر را بعد از نماز عشا قضا کردند و به روایت ابن اسحاق

۱ - ماه ۵۷ هجرت. آیات ۵۶ - ۵۸ سوره انفال و ۲۶ - ۲۷ سوره احزاب مربوط به این غزوه است.

۲ - أنا، مانند: هنا، و أئیی: حتی، یا به کسر نون مشدّد (غاموس). م.

از پدرش اسحاق بن یسار از معبدین کعب بن مالک انصاری: مورد ملامت خدا و رسولش واقع نشدند.

پیشنهادهای کعب بن أسد

رسول خدا بیست و پنج روز «بنی قریظه» را در محاصره داشت، تا از محاصره به تنگ آمدند و خدا آنان را مرعوب ساخت. «حیی بن اخطب» هم پس از بازگشتن قریش و غطفان برای آن که به قراری که با کعب بن أسد گذاشته بود وفا کرده باشد به قلعه «بنی قریظه» رفت و همراه ایشان بود، پس چون بقیین کردند که رسول خدا دست از ایشان برنخواهد داشت، «کعب بن أسد» به ایشان گفت: ای گروه یهود! می بینید چه بر سرتان آمده است، اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می کنم تا هر کدام را خواستید انتخاب کنید.

گفتند: چه کاری؟ گفت: از این مرد پیروی می کنیم و به او ایمان می آوریم، چه سوگند به خدا: برای شما روشن شده است که پیامبری است برحق، و همان کس است که نام او را در کتابهای خود می یابید، در این صورت بر جان و مال و فرزندان و زاناتان ایمن خواهید بود. گفتند: ما هرگز از حکم تورات دست بر نمی داریم و جز آن را نمی پذیریم. گفت: اکنون که به این پیشنهاد تن در نمی دهید، پس بیایید تا فرزندان و زنانمان را بکشیم، و آنگاه بی آن که نگرانی بازماندگان داشته باشیم با شمشیرهای آخته بر محمد و یاران وی حمله بریم، تا خدا میان ما و محمد داوری کند، در این صورت اگر گشته شدیم دیگر نگرانی زن و فرزند نخواهیم داشت و اگر پیروز گشتیم البته زن و فرزند پیدا خواهیم کرد. گفتند: این بیچارگان را با دست خود بکشیم؟! دیگر زندگی بعد از ایشان را چه ارزشی خواهد بود؟!

گفت: اگر این پیشنهاد را هم رد می کنید، امشب که شبه است و ممکن است که محمد و یارانش از حمله ما آسوده خاطر باشند، برایشان حمله برید، باشد که بر محمد و یارانش شبحی زده باشیم. گفتند: شبه خود را تباه سازیم و کاری کنیم که گذشتگان ما جز همانان که در اثر کردار خود مسخ شدند، نکرده اند؟! کفت: معلوم می شود در میان شما يك نفر دوراندیش و خردمند وجود ندارد.

لغزش ابولبابه

یهودیان «بنی قریظه» که هم پیمانان قبیله «اوس» بودند، نزد رسول خدا پیام فرستادند که «ابولبابه بن عبد العتیر» (از بنی عمرو بن عوف) را نزد ما بفرست، تا در کار خود با وی مشورت

کنیم. رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - او را نزد ایشان فرستاد. چون او را دیدند مردان یهود دست به دامن او شدند و زنان و کودکانشان نزد وی گریستند، پس «ابولبابه» را برایشان رحم آمد و چون از او پرسیدند که آیا به حکم محمد تن در دهیم و تسلیم شویم؟ گفت: آری. اما با اشاره به گلوی خود فهماند که شما را می کشد.

«ابولبابه» می گوید: به خدا قسم: قدم برنداشته دانستم که به خدا و رسول او خیانت کرده‌ام. سپس «ابولبابه» راه مسجد را در پیش گرفت و بی آن که نزد رسول خدا برود، خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از اینجا نخواهم رفت تا خدا توبه‌ام را قبول کند و از گناهی که مرتکب شده‌ام درگذرد، و با خدا عهد می کنم که دیگر هرگز پا در میان قبیله «بنی قریظه» نگذارم و در سرزمینی که به خدا و رسولش خیانت کرده‌ام، هرگز دیده نشوم. به روایت ابن هشام: آیه ۲۷ سوره انفال درباره همین گناه «ابولبابه» نزول یافته است. ترجمه آیه این است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با این که شما می دانید، به خدا و رسولش خیانت نکنید و در امانتهای خود خیانت نورزید».

چون خیر «ابولبابه» به رسول خدا رسید، گفت: اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش می کردم، اما اکنون که چنین کاری کرده است من هم با او کاری ندارم تا خدا توبه‌اش را قبول کند.

به روایت ابن اسحاق: سحرگاه بود که در خانه «أم سلمه» - رضی الله عنها - قبول توبه «ابولبابه» به رسول خدا نازل شد. «أم سلمه» می گوید: سحرگاه دیدم که رسول خدا می خندد. گفتم: خدا خندانت بدارد چرا می خندی؟ گفت: توبه «ابولبابه» قبول شد. گفتم: ای رسول خدا! او را مرده ندهم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی ندارد. «أم سلمه» بر در حجره‌اش ایستاد و گفت: ای «ابولبابه»! دل خوش ار که خدا توبه‌ات را قبول کرد. با شنیدن این سخن مردم ریختند که او را باز کنند، «ابولبابه» گفت: نه به خدا قسم: تا خود پیغمبر با دست خود مرا باز کند. «ابولبابه» همچنان ماند تا رسول خدا برای نماز صبح به مسجد آمد و او را باز کرد.

ابن هشام می گوید: «ابولبابه» شش روز به ستون مسجد بسته بود و زنش در موقع هر نماز می آمد و او را برای نماز باز می کرد و سپس باز می گشت و دوباره او را می بست، و آیه ۱۰۲ از سوره توبه درباره توبه وی نزول یافت: «و دیگرانی که به گناهان خود اعتراف کرده‌اند،

عملی شایسته و عملی بد و ناروا را به هم آمیخته‌اند، باشد که خدا توبهٔ ایشان را بپذیرد، همانا خدا آمرزنده‌ای مهربان است.

ابن اسحاق می‌گوید: ثَعْلَبَةُ بْنُ سَعْيَةَ و اُسَيْدُ بْنُ سَعْيَةَ و اَسَدُ بْنُ عُبَيْدٍ که از «بنی هذل» بودند، نه از «بنی قریظه» و نه از «بنی نضیره» بلکه عموزادگان اینان بودند، و در همان شیئی که «بنی قریظه» تسلیم حکم رسول خدا شدند، اسلام آوردند.

تسلیم شدن بنی قریظه

«بنی قریظه» پس از مشورت با «ابولبابه» بامدادان تسلیم حکم رسول خدا شدند. و به روایت ابن هشام: علی بن ابی طالب در موقعی که «بنی قریظه» را در محاصره داشتند، فریاد زد: ای سپاه ایمان! آنگاه او و «زُبَیْرُ بْنُ عُوَامٍ» حمله کردند، و علی گفت: به خدا قسم: یا همان‌چه را «حَمْرَه» چشید می‌چشم، یا قلعهٔ ایشان را می‌گشایم. پس یهودیان گفتند: ای محمد! به حکم سعد بن معاذ تسلیم می‌شویم.

در این موقع رجال «اوس» به پا خواستند و گفتند: ای رسول خدا! اینان هم پیمانان ما بودند نه «خزرجیان» و می‌دانی که با هم پیمانان «خزرجیان» چه رفتار کردی. و این سخن اشاره بود به آن که رسول خدا پس از آن که قبیلهٔ «بنی قینقاع» را محاصره کرد و تسلیم حکم وی شدند، به خواهش «عبدالله بن ابی» آزادشان ساخت. رسول خدا در جواب مردان «اوس» گفت: خوش ندارید که مردی از خودتان دربارهٔ ایشان حکم شود و داوری کند؟ گفتند: چرا، گفت: «سعد بن معاذ» حکم باشد. رسول خدا «سعد بن معاذ» را پس از آن که در جنگ «خندق» زخمی شده بود در مسجد خود، در خیمهٔ زنی از قبیلهٔ «اسلم» به نام «رفیده» که خود را وقف خدمتگزاری مسلمین کرده بود و مجروحین را مداوا می‌کرد، بستری کرده و فرموده بود:

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۸، چاپ مصطلعی التحلیلی، سال ۱۳۵۵ ه. ق. م.

۲- سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۹، چاپ ۱۳۵۵ ه. ق. م.

سریهٔ پشَرینِ سُویْدِ جُهَنی بر سرِ بَنیِ حَارِثِ بِنِ کِنَانَه

جُمادیِ الأوْلی سالِ ششم

به قولِ مَسْعُودی: در غَزْوَهٗ «بَنیِ لِحْیَان» بود که رسولِ خدا، «بشَرینِ سُویْد» را بر سرِ «بَنیِ حَارِثِ بِنِ کِنَانَه» فرستاد^۱.

غَزْوَهٗ ذی قَرْد^۲ در تعقیبِ عَیْنَهٗ بِنِ حِصْنِ فَرَارِی

در جُمادیِ الأوْلی سالِ ششم^۳

ابن اسحاق می نویسد: رسولِ خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از غَزْوَهٗ «بَنیِ لِحْیَان» بازگشت، اما چند شبی بیش نگذشت که «عَیْنَهٗ بِنِ حِصْنِ بِنِ حُدَیْفَهٗ بِنِ بَدْرِ فَرَارِی» با سوارانی از «عَطْفَان» بر شترانِ مادهٔ شیرده رسولِ خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در «غابه» غارت بردند و مردی از «بَنیِ غِفَارَه» را کشتند و زنش را با خود بردند.

برحسب آنچه مقریزی و دیگران نوشته اند: «أَبُوذَرَّهٗ» از رسولِ خدا اجازه خواست که برود و در «غابه» شترهای شیرده رسولِ خدا را سرپرستی کند و رسولِ خدا به او گفت که: من از ناحیهٔ «عَیْنَهٗ» و همراهان وی ایمن نیستم و می ترسم پیش آمدی رخ دهد. چون «أَبُوذَرَّهٗ» بیشتر اصرار کرد به وی فرمود: می بینم که می روی و روزی می ریزند و پسرش را می کشند و زنت را می برند و با عصای خویش نزد من باز می گردی. «أَبُوذَرَّهٗ» با زن و پسرش رفت و روزی که «عَیْنَهٗ بِنِ حِصْنِ فَرَارِی» برای بردن بیست شتر رسولِ خدا حمله برد، پسرش کشته شد و زن او را بردند.

نخستین کسی از اصحاب که خبر یافت، «سَلَمَهٗ بِنِ عَمْرٍو بِنِ أَكْوَعِ اسْلَمِی» بود که با تیر و کمان خویش رهسپار «غابه» شد و غلامی از آن «طَلْحَهٗ بِنِ عُبَیْدِ اللهِ» که اسبش را می کشید همراه وی بود، اما هنگامی که بر تَبِیَّةِ الْوَدَاعِ بالا رفت بعضی از سواران دشمن را دید

۱ - مرجع سابق، م.

۲ - این غَزْوَهٗ، غَزْوَهٗ غابه و غَزْوَهٗ فَرَج نیز نامیده می شود.

۳ - ماه شصت و سوم هجرت، مسعودی و ابن سعد آن را در ماه ربیع الاول سال ششم نوشته اند

(التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸، طبقات، ج ۲، ص ۸۰ - م.)

و بیدرتنگ بر ناحیه‌ای از کوه «سَلْع» بالا رفت و فریاد زد: «وا صَبَاحاه»^۱ و سپس دشمن را تعقیب کرد و خود را به آنها رساند و تیراندازی می‌کرد و می‌گفت: خُذْهَا وَأَنَا بَيْنَ الْأَكْوَعِ وَالْيَوْمِ يَوْمَ الرُّضْعِ^۲.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فریاد «سَلْمَه» را شنید و در مدینه ندای: «الْفَزَعُ، الْفَزَعُ»^۳ و برای اولین بار ندای: «يَا خَيْلَ اللَّهِ ارْكَبِي»^۴ در داد و بامداد چهارشنبه پیش از همه به تعقیب دشمن بیرون شد و سواران اصحاب هم از پی وی شتافتند، و پیش از همه سواران «مُقَدَّاد بن عَمْرُو»^۵ به رسول خدا ملحق شد، سپس «عَبَّاد بن بِشْر»^۶ (از بنی عَبْدِ الْأَشْهَل)، «سَعْد بن زَيْد»^۷ (از بنی كَعْب بن عَبْدِ الْأَشْهَل)، «أَسِيد بن ظَهْر»^۸ (از بنی حَارِثَة بن حَارِث)، «عُكَّاشَة بن مِحْصَن»^۹ (از بنی أَسَد بن خُزَيْمَة)، «مُحْرِز بن نُضَلَه»^{۱۰} (از بنی أَسَد بن خُزَيْمَة)، «أَبُو فَتَّادَة: حَارِث بن رَبِيع»^{۱۱} (از بنی سَلْمَة) و «أَبُو عَمِيَّاش: عُبَيْد بن زَيْد»^{۱۲} (از بنی زُرَيْق)، اینان همگی اسب سوار بودند، مگر «سَلْمَه» که پیاده دشمن را تعقیب می‌کرد.

چون اصحاب نزد رسول خدا فراهم آمدند، به قولی: «مُقَدَّاد بن عَمْرُو» و به قول دیگر - شاید صحیح‌تر - «سَعْد بن زَيْد أَشْهَلِي» را امارت سریه داد و فرمود: در تعقیب دشمن رهپار شو، تا من هم همراه اصحاب برسم.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عَبْدِ اللَّهِ بن أُمِّ مَكْتُوم» را در مدینه جانشین گذاشت و «سَعْد بن عُبَّادَه» را با سیصد مرد از قبیله‌اش مأمور پاسبانی مدینه کرد.

- ۱ - کلمه‌ای است که برای بر حذر داشتن کسانی که از دشمن خود بی‌خبرند گفته می‌شود (رجوع شود به: سیره خلیفه، ج ۳، ص ۴، چاپ بیروت، و نهایه این اثین، م).
- ۲ - بگیر این را من فرزند اکوع هستم، و امروز روز هلاک مردم است فطرت است، م.
- ۳ - فریاد فریاد، م.
- ۴ - ای سواران خداوند سوار شوید، م.
- ۵ - معروف به مقداد بن عمرو، خلیف بنی زهره، سوار بر بغزجه، و به قولی: سبغه.
- ۶ - سوار بر نعام.
- ۷ - سوار بر لاحق.
- ۸ - سوار بر مسنون.
- ۹ - سوار بر ذوللمه.
- ۱۰ - سوار بر اسب محمود بن مسلمه: ذواللمه (بعضی نام این اسب را جناح، یا سرحان ذکر کرده‌اند، جوامع السیره، ص ۲۰۳ و پاووفی ۱، م).
- ۱۱ - سوار بر خزوه، (ابن هشام: خزوه [ج ۳، ص ۲۹۶]، جوامع السیره: خزوه، ص ۲۰۳، م).
- ۱۲ - سوار بر جلوه.

رسول خدا و اصحاب، در پی دشمن تا «ذی قرد» تاختند و با رسیدن اصحاب ده شتر را پس گرفتند و در زد و خوردهائی که پیش آمد کسانی از دو طرف کشته شدند.

شهداء غزوه ذی قرد

- ۱ - مُحَرَّرُ بْنُ نُضْلَةَ (از بنی اَسَدِ بْنِ خُرَیْمَةَ) که او را «أَحْزَم» و نیز «قَمِير» می گفتند و بر اسب «مَحْمُودِ بْنِ مَسْلَمَةَ» که «ذُو اللَّيْمَةِ» نام داشت سوار شد و خود را به دشمن رسانید و سر راه بر آنان گرفت و سرانجام به دست «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَيْتَةَ» به شهادت رسید.
- ۲ - وَقَاصُ بْنُ مُجَرِّزٍ مُدَلِّجِي، که ابن هشام او را نیز از شهدای این غزوه نوشته است^(۳).
- ۳ - هِشَامُ بْنُ صُبَايَةَ بْنِ حَزْنٍ (از بنی لَيْثِ بْنِ بَكْرِ) برادر «مِقْيَسِ بْنِ صُبَايَةَ» که مردی از انصار به گمان آن که از دشمنان است او را کشت.

کشته‌های دشمن

- ۱ - حَبِيبُ بْنُ عَيْتَةَ بْنِ حِصْنٍ، که «أَبُو قَتَادَةَ» یا «مِقْدَاد» او را کشت.
- ۲ - عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَيْتَةَ، که او نیز به دست «أَبُو قَتَادَةَ» کشته شد.
- ۳ - أُوْبَارُ.
- ۴ - عَمْرُو بْنُ أُوْبَارِ، این پدر و پسر بريك شتر سوار بودند و «عُكَّاشَةُ بْنُ مِحْصَن» با نیزه‌ای آن دورا به هم دوخت و هر دورا کشت.
- ۵ - مِسْعَلَةَ، که به دست «أَبُو قَتَادَةَ» کشته شد.
- ۶ - قِرْقَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ حُدَيْفَةَ بْنِ بَدْرِ، که به دست «مِقْدَاد» کشته شد.

نماز خوف

رسول خدا در «ذو قرد» نماز خوف خواند، و يك شب و روز آنجا ماند و در میان

۱ - هكذا؛ و در سیره ابن هشام، متن و ذیل: «أَحْرَمُ وَأَحْزَمُ» (ج ۴ ص ۲۹۵). چاپ حلبی، مصر، ۱۳۵۵.
 ۲ - جوامع السیره: جناح، ابن اعرابی، ص ۵۴: سرحان (ر. ک): جوامع السیره، ص ۲۰۲ و پاوردی ۱، چاپ دارالمعارف، م.
 ۳ - ج ۳، ص ۲۹۷، م.

اصحاب خود که پانصد یا هفتصد نفر بودند، به هر صد نفر يك شتر داد که برای خوراک خود بکشند. «سعد بن عباد» هم از مدینه چند بار خرما و ده شتر فرستاد که در «ذی قَرد» به رسول خدا رسید.

بازگشت به مدینه

رسول خدا پس از پنج روز که رفته بود، روز دوشنبه به مدینه بازگشت. همسر «أبوذر» پس از بازگشت رسول خدا به مدینه، همسر «أبوذر» هم که او را اسیر کرده و برده بودند، بر شتر «قُصواء» رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - که یکی از شترهای گله بود رسید و پس از گزارشهایی که داد، گفت: ای رسول خدا! نذر کرده‌ام که اگر خدا مرا سوار بر این شتر نجات بخشد، او را بکشم و از جگر و کوهانش بخورم! رسول خدا لبخندی زد و گفت: بد پاداشی است که به این شتر می‌دهی! خدا تو را سوار بر این شتر نجات بخشد و آنگاه او را بکشی؟! نه در معصیت خدا نذری منعقد می‌شود و نه در آنچه مال تو نیست، این شتر مال من است، به سلامتی به خانه‌ات بازگردد.

سریه زیدبن حارثه به «طَرْف» بر سر بنی ثعلبه

جُمادی الآخره سال ششم

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «زیدبن حارثه» را به فرماندهی پانزده مرد از صحابه بر سر «بنی ثعلبه» فرستاد و «زید» تا «طَرْف» که آبی است نزدیک «مراض» نرسیده به «نَخیل» در سی و شش میلی مدینه پیش رفت و شتران و گوسفندانی غنیمت گرفت، اما چون اعراب گریخته بودند، بی آن که جنگی روی دهد، پس از چهار شب به مدینه بازگشت و بیست شتر غنیمت آورد.

سریه زید بن حارثه به جسمی بر سر جذام

در جمادی الآخره سال ششم^۱

دِحَّه بن خلیفه کلبی از نزد قیصر روم بازمی گشت، چون به سرزمین «جذام» رسید در محلی به نام «سِناره»، «هَئید بن عَوْص»^۲ و پسرش «عَوْص بن هَئید صُلَی»^۳ بر وی تاختند و کالائی را که همراه داشت به غارت بردند و جز جامه کهنه‌ای بر تن وی نگذاشتند. اما چند نفر از «بنی صُییب»^۴ که قبلاً اسلام آورده بودند بر «هَئید» و پسرش حمله بردند و کالای به غارت رفته «دِحَّه» را از ایشان پس گرفته و به «دِحَّه» تسلیم کردند، «دِحَّه» رهسپار مدینه شد و آنچه را پیش آمده بود به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گزارش داد.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «زید بن حارثه» را با پانصد نفر بر «جذام» فرستاد و «دِحَّه» را نیز همراه وی بازگرداند. «زید» شبها راه می پیمود و روزها پنهان می شد و راهنمایی از «بنی عُدْرَه» داشت. بامدادی که مردان سریه به سرزمین «جذام» رسیدند، بر آنان حمله بردند و کسانی از ایشان از جمله: «هَئید» و پسرش را کشتند و صد زن و کودک و هزار شتر و پنج هزار گوسفند اسیر و به غنیمت گرفتند. اما مردانی از «جذام» بیدرنگ نزد «رفاعة بن زید» رفتند، و گفتند: تو نشسته و بز می دوشی و زنان «جذام» به اسیری می روند؟!!

«رفاعة بن زید جذامی» با چند نفر از قبیله خویش نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آمدند و نامه‌ای را که رسول خدا در موقعی که «رفاعة» نزد وی آمده و اسلام آورده بود برای او و قومش نوشته بود تقدیم داشت، و گفت: این همان نامه‌ای است که پیش از این نوشته شده و اکنون نقض گردید.

رسول خدا دستور داد تا نامه را بلند خوانند و آنگاه پرسید چه پیش آمده است؟ چون پیش آمد را به عرض رساندند، سه بار گفت: با کشته‌ها چه کنم؟ «رفاعة بن زید» گفت: ای رسول خدا! تو خود بهتر می دانی: نه حلالی را بر تو حرام می کنیم و نه حرامی را برای تو حلال

۱ - ماه شصت و چهارم هجرت.

۲ - طبقات ابن سعد: عارض (ج ۲، ص ۸۸، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ ه. ق.) م.

۳ - از طایفه صُلَی، قبیله جذام.

۴ - طایفه رفاعة بن زید جذامی که اندکی پیش از این پیش آمد از نزد رسول خدا با نامه‌ای که ایشان را به اسلام دعوت می کرد، نزد قوم خود بازگشت، و آنان هم به دین اسلام درآمدند.

می‌سازیم. و به روایت دیگر: گفت: نه حلالی را بر ما حرام کن و نه حرامی را برای ما حلال ساز.

سپس «ابوزَید بن عمرو»^۱ گفت: ای رسول خدا! زنده‌ها را آزاد کن و هر کس هم کشته شده (خون) او زیر این دو پای من است (یعنی: از آن صرف‌نظر کردیم) رسول خدا گفت: «ابوزَید» راست گفت، ای علی! خود سوار شو و همراه ایشان برو. علی گفت: «زَید» فرمان من نمی‌برد. رسول خدا گفت: شمشیر مرا بگیر و با خود ببر، آنگاه شمشیر خود را به علی داد. علی گفت: شتری ندارم که سوار شوم. او را بر شتری از آن «تَعَلَبَةُ بن عمرو» به نام «مِکْحَال» سوار کردند و رهسپار شدند، و علی مأمور شد که زنان و کودکان و اموالشان را به ایشان پس دهد.

در بین راه فرستاده «زَید بن حارثه» را دیدند که بر شتری از شتران «أبو وِبر» به نام «شمر» سوار بود و برای بشارت رهسپار مدینه بود، بیدرنگ او را از شتر پیاده کردند و علی - علیه السلام - شتر را به ایشان پس داد. مرد شتر سوار به علی گفت: چرا مرا پیاده کردند؟ علی - علیه السلام - گفت: شتر مال ایشان است، مال خود را شناختند و پس گرفتند. سپس رهسپار شدند و در «بِئَاءَ الْمُحَلَّتِينَ» میان مدینه و «ذی المَرَّة» به «زَید» و سریه رسیدند و هرچه در دست ایشان بود پس گرفتند و به صاحبانش مسترد داشتند.

سَرِیَّةٔ اوَّلِ زَیدِ بنِ حارثهٔ بهِ وادی القُرَیْ بر سر «بَنی فزاره» و «أُمِّ قِرْفَه»

در ماهِ رَجَبِ سالِ ششم^۲

به گفتهٔ ابن اسحاق و طبری و مسعودی: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «زَید بن حارثه» را به فرماندهی سَرِیَّةٔ ای بر سر «بَنی فزاره» که در «وادی القُرَیْ» علیه مسلمین فراهم شده بودند فرستاد، کار این سَرِیَّة با «بَنی فزاره» به زد و خورد کشید، و کسانی از اصحاب «زَید» به شهادت رسیدند و خود او از میان کشته‌ها جان بدر برد. در همین سَرِیَّة بود که «وَرْد بن عمرو

۱ - نسخهٔ اصل: ابوزَید بن عمرو.

۲ - ماه شصت و پنجم پس از هجرت.

بن مَدَاش^۱ به شهادت رسید^۲.

به روایت صاحب طبقات: این سرّیه در رجب سال ششم روی داده است^۳.

سرّیه زید بن حارثه به مدین

به روایت ابن هشام از «عبدالله بن حسن بن حسن» از مادرش فاطمه: دختر «حسین بن علی» - علیه السلام - رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «زید بن حارثه» را به «مدین» فرستاد و «ضمیره» مولای علی بن ابی طالب - علیه السلام - و برادرش نیز همراه او بودند «زید» اسیرانی از مردم ساحل نشین «میناء» به مدینه آورد، چون اسیران فروخته شدند و میان مادران و فرزندانشان تفرقه افتاد، رسول خدا دید که در اثر تفرقه‌ای که میان ایشان افتاده است گریه می‌کنند، دستور داد که: مادران و فرزندانشان را جز با هم نفروشند. تاریخ این سرّیه را ابن هشام به دست نمی‌دهد.

سرّیه عبدالرحمن بن عوف به دومه الجندل بر سر بنی کلب

در شعبان سال ششم^۴

در شعبان این سال، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - عبدالرحمن بن عوف را با سرّیه‌ای به «دومه الجندل» فرستاد و به روایت ابن اسحاق: بلال را فرمود تا: لوا را به وی دهد، آنگاه چنین گفت: «ای پسر عوف! لوا را بگیر و همه در راه خدا رهسپار جهاد شوید، با هرکس به خدا کافر شده بجنگید، خیانت نکنید، مگر نوزید، کسی را مثله نکنید، کودکی

۱ - یکی از بنی سعد بن هذیل، یا به گفته ابن هشام: سعد بن هذیم (ج ۴، ص ۲۶۵، م. ۱).
 ۲ - سرّیه ابن هشام، ج ۱۴، ص ۳۶۵. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۵۷. التنبیه والاشراف، ص ۲۱۹، م.

۳ - ج ۲، ص ۸۹، م.

۴ - ماه شصت و ششم پس از هجرت.

را نکشید، عهد خدا و رفتار پیامبرش در میان شما همین است»^۱.

رسول خدا او را بر سر «بَنِي كَلْب» فرستاد و فرمود که: اگر دعوت تو را پذیرفتند، دختر سرورشان را به زنی بگیر. «عَبْدُ الرَّحْمَنِ» او را گرفت و رهپار شد تا به «دَوْمَةُ الْجَنْدَل» رسید و سه روز آنجا ماند و به اسلام دعوتشان می کرد. پس «أَصْبَغُ بْنُ عَمْرٍو كَلْبِي»: سرورشان که مسیحی بود اسلام آورد و بسیاری از قبیله اش به دین اسلام درآمدند و دیگران با قبول جزیه به کیش خود باقی ماندند. «عَبْدُ الرَّحْمَنِ» با «تَمَاضِير» دختر «أَصْبَغُ» ازدواج کرد و او را به مدینه آورد. مادر «أَبُو سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ» هموست^۲.

به گفته یعقوبی: همین زن بود که پس از مرگ «عَبْدُ الرَّحْمَنِ» از بابت يك چهارم از يك هشتم ثروت «عَبْدُ الرَّحْمَنِ» (چه او را چهار زن بود) هشتاد هزار دینار گرفت^۳.

سَرِيَّةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِه فَدَّكَ بَرِ سَرِ بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرِ

در شعبان سال ششم^۴

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خبر یافت که «بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرِ» فراهم گشته اند، تا یهودیان خَیْبَرَ را کمک دهند، پس «عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» را با صد مرد بر سر ایشان فرستاد. علی شب راه می پیمود و روز پنهان می شد، تا به «هَمَج» - آنگاهی میان «خَیْبَرَ» و «فَدَّكَ» رسید^۵، آنجا به وسیله مردی که امانش دادند جای دشمن را شناختند و بر آنان حمله بردند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند غنیمت گرفتند و «بَنِي سَعْدِ» با خانواده هایشان گریختند. علی - عَلَيْهِ السَّلَامُ - خمس غنائم را جدا کرد و بقیه را میان اصحاب خود قسمت فرمود و بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

۱ - سیرت ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۰، جناب مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵ هـ. م.

۲ - طقات، ج ۲، ص ۸۹، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

۳ - تاریخ، ج ۲، ص ۷۵، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. م.

۴ - ماه شصت و ششم پس از هجرت.

۵ - از فَدَّكَ تا مدینه شش روز راه است (طقات، ج ۲، ص ۹۰. م.).

غزوه بنی المصطلق^۱

در شعبان سال ششم^۲

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در شعبان سال ششم، رهبار جنگ با طایفه «بنی المصطلق» از قبیله خزاعه شد و «ابیدر غفاری» و به قولی: «نميلة بن عبدالله لثی»^۳ را در مدینه جانشین گذاشت. بنی مصطلق، خزاعی و از حلفای بنی مدلیج بودند و بر سر چاهی به نام «مرسیع» که تا قرع - واقع در هشت منزلی مدینه - در حدود يك روز راه فاصله داشت، منزل داشتند.

رئیس «بنی مصطلق»: «حارث بن ابی ضرار» قبیله خویش و هر که را توانست از عرب فراهم سازد به جنگ رسول خدا دعوت کرد، و آنان هم دعوت او را پذیرفتند و برای جنگ با رسول خدا به رهبری «حارث» آماده شدند.

رسول خدا با خیر یافتن از این نصیم، «بریده بن حصیب اسلمی» را برای تحقیق و رسیدگی فرستاد. «بریده» به سوی «بنی مصطلق» رهبار شد و با سرورشان «حارث» گفتگو کرد و نزد رسول خدا بازگشت و ضمن گزارش، صحت خبری را که رسیده بود تأیید کرد. رسول خدا مردم را برای جنگ با «بنی مصطلق» فرا خواند و مسلمانان بیدرتنگ به راه افتادند و سی اسب (ده اسب از مهاجرین و بیست اسب از انصار) هم با خود بردند. مردمی هم از منافقین که در هیچ غزوه‌ای با رسول خدا همراهی نمی کردند، در این غزوه، همراه شدند.

تاریخ حرکت: روز دوشنبه دوم شعبان رسول خدا از مدینه حرکت کرد. «حارث بن ابی ضرار» و همراهان وی با خیر یافتن از این که رسول خدا به سوی ایشان رهبار شده و جاسوسی را که برای تحقیق و بررسی وضع رسول خدا فرستاده بودند کشته است، سخت ترسان و هراسان شدند و کسانی که از دیگر قبایل عرب همراه وی بودند، متفرق گشتند.

۱ - این غزوه، غزوه مرسیع هم نامیده می شود.

۲ - ماه شصت و ششم پس از هجرت، مسعودی و ابن سعد، شعبان سال پنجم گفته اند (التنبیه والاشراف، ص ۲۱۵. طبقات، ج ۲، ص ۶۳. م.)

۳ - به قولی صاحب طبقات: زبید بن حارث (ج ۲، ص ۶۳. م.)

آغاز جنگ

رسول خدا تا «مُرَيْسِع» پیش رفت و همانجا خیمه برپا داشت و «عایشه» و «اُمّ سلمه» همراه وی بودند. صفهای جنگ آراسته شد و پس از ساعتی تیراندازی رسول خدا اصحاب خود را فرمود تا: همداستان حمله کردند و يك نفر از افراد دشمن هم نتوانست فرار کند. ده نفرشان کشته شدند و دیگران اسیر گشتند، از مسلمانان جز يك نفر به شهادت نرسید، وی «هشام بن صُبابه» بود که به دست مردی از قبیله «عباده بن صامت» که او را دشمن می پنداشت به شهادت رسید.

اسیران و غنائم

مردان و زنان و کودکان «بنی مُصطَلِق» اسیر شدند و شتران و گوسفندان ایشان غنیمت مسلمانان گردید. رسول خدا فرمود تا: اسیران را شانه بستند و کودکان را در ناحیه ای فراهم ساختند و «بُرَيْدَةُ بن حُصَيْبِ اسَلَمی» را بر ایشان گماشت، و نیز فرمود تا: غنائم را جمع آوری کردند و مولای خود «شُقْران» را بر آن گماشت و «مَحْمِیة بن جَزْء» را فرمود تا: خمس را جدا کند و ترتیب سهام مسلمانان را بدهد.

اسیران و شتران و گوسفندان را قسمت کردند و هر شتری را با ده گوسفند برابر شمردند و اثاثیه کم ارزش را هم به مزایده فروختند، اسب را دو سهم و سوار را يك سهم و پیاده را هم يك سهم دادند. اسیران «بنی مُصطَلِق» دوپست خانواده بودند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفندشان غنیمت مسلمانان شد.

نزاع مهاجر و انصار

به گفته ابن اسحاق: هنوز رسول خدا بر سر آب «مُرَيْسِع» بود که «جَهْجَهِه بن مَسْعُود غَمَّاری»: مزدور «عُمَر بن خَطَّاب» که اصم او را می کشید با «سِنان بن وَهَب جُهَنی»: خلیف «بنی عَوْف بن خَزْرَج» بر سر آب زدوخورد کردند، «جُهَنی» انصار را به کمک خواست و «جَهْجَهِه» مهاجران را، قبایل «قُرَیْش» و «اَوْس» و «خَزْرَج» به کمک ایشان شناختند و شمشیرها کشیده شد، اما به وساطت مردانی از مهاجر و انصار سنان که جَهْجَهِه او را زده بود، از حق خود صرف نظر کرد و نزاع از میان برخاست.

نفاق عبداللّه بن اُبی

«عبداللّه بن اُبی» از پیش آمد نزاع «جَهْجَاه» و «سِنَان» و مخصوصاً از این که «جَهْجَاه»، «سِنَان» را زده بود، خشم گرفت و در حضور جمعی از مردان قبیله خود، از جمله: «زَید بن اُرْقَم» که جوانی نوری بود، گفت: آیا کار به جایی کشیده است که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری جویند و در مقابل ما ایستادگی کنند؟ این کاری است که خودمان بر سر خود آورده‌ایم، به خدا قسم که: مثل ما و این مهاجران قریش همان است که گفته‌اند: سَمَنْ كَلْبِكَ يَا كَلْبُ!

به خدا قسم که: اگر به مدینه بازگردیم، ما که عزیزان مدینه‌ایم، این مهاجران زبون و بیچاره را بیرون می‌کنیم. آنگاه رو به مردان قبیله خویش کرد و گفت: شما خود با خود چنین کرده‌اید، اینان را در شهر و خانه‌های خود جای دادید و هرچه داشتید میان خود و ایشان قسمت کردید، به خدا قسم: اگر مال خود را از ایشان دریغ می‌داشتید به جای دیگر می‌رفتند.

گزارش زید بن اُرْقَم

«زید بن اُرْقَم» گفتار «عبداللّه» را شنید و نزد رسول خدا رفت و هنگامی که از کار جنگ با دشمن فراغت یافته بود گفتار نفاق آمیز «عبداللّه» را به وی گزارش داد. «عمر» که در آنجا بود گفت: «عبّاد بن بشر» را بفرما تا: عبداللّه را بکشد. رسول خدا گفت: چگونه دستوری دهم که مردم بگویند: محمد اصحاب خود را می‌کشد؟!!

فرمان حرکت

در اثر گزارشی که «زید بن اُرْقَم» داد، رسول خدا در ساعتی که معمولاً حرکت نمی‌کرد دستور حرکت داد، و چون خود و اصحاب به راه افتادند، «أسید بن حُضَیر» شرفیاب شد و سلام کرد و گفت: ای پیغمبر خدا! چرا در این ساعت نامناسب به راه افتاده‌ای؟ گفت: مگر نشنیده‌ای که «عبداللّه بن اُبی» چه گفته است؟ گفت: مگر چه گفته است؟ رسول خدا گفت:

۱ - سگت را فریه کن تا تورا بخورد. ظاهراً از قبیل «انق شر من احسنن» با «سزای نیکی بدی است» و با «میده را که به حال خود گذاری کفن خود را بیالاید» می‌باشد. م.

این طور پنداشته است که هرگاه به مدینه بازگردد عزیزان مدینه (یعنی انصار) بیچارگان مدینه (یعنی مهاجران) را بیرون خواهند کرد. «أَسِيدُ بَنِي حَضْرَةَ» گفت: به خدا قسم: تو ای رسول خدا! اگر بخواهی می توانی «عبدالله» را از مدینه بیرون کنی، به خدا قسم که: ذلیل اوست و عزیز تویی. سپس گفت: ای رسول خدا! با وی مدارا کن، به خدا قسم: هنگامی خداوند تو را به سوی ما فرستاد که قبیله اش تاج شاهی برای او می ساختند، او این طور می پندارد که تو پادشاهی را از دست وی بیرون کرده ای.

گرفتاری زیدبن ارقم

«عبدالله بن ابی» با خیر یافتن از گزارش «زیدبن ارقم» نزد رسول خدا رفت و قسم خورد که: چنان سخنانی نگفته است، و چون در میان قبیله خود بزرگ و محترم بود، مردان انصار که در حضور رسول خدا بودند، از راه طرفداری و حمایت از او گفتند: شاید این پسر - یعنی: زیدبن ارقم - اشتباه کرده و گفتار عبدالله را درست حفظ نکرده، و در نقل آن گرفتار خبط و خطا شده است.

از مرسیع تا مدینه

رسول خدا به منظور آن که مردم را مشغول کند و دیگر در قصه «عبدالله بن ابی» چون و چرا نکنند، آن روز را تا شب و آن شب را تا بامداد و فردای آن روز را تا موقعی که گرمی آفتاب مردم را آزار می داد به حرکت ادامه داد، و بعد که اجازه داد اصحاب فرود آمدند، بیدرنگ به خواب رفتند. سپس رهسپار مدینه شد و اندکی بالای «نقیع» در آبگاهی که به آن «بَقْعَاء» گفته می شد فرود آمد، و چون از آنجا حرکت کرد، از مرگ «رفاعة بن زید» که از بزرگان یهود به شمار می رفت و پناهی برای منافقان بود و همان روز در مدینه مرده بود خیر داد.

تفاوت پسر با پدر

«عبدالله بن عبدالله بن ابی» شنید که پدرش نفاق خویش را آشکار ساخته، و نسبت به رسول خدا و مهاجران، سخنانی ناروا گفته است، بیدرنگ پیش از دیگران به راه افتاد و بر سر

۱ - معجم البلدان: بقعاء (ج ۵، ص ۲۹۹ چاپ بیروت ۱۳۷۶). م.

۲ - از یهودیان بنی قبیع.

راه پدر ایستاد و چون او را دید، شترش را خواباند و گفت: نور را رها نمی کنم تا بدانی و بفهمی که ذلیل و زبون تویی و عزیز و بزرگوار محمد است. در این میان رسول خدا رسید و گفت: دست از وی بردار، به جان خود سوگند تا: در میان ما باشد، البته با وی به نیکی رفتار می کنیم.

به روایت ابن اسحاق: «عبدالله بن عبدالله» نزد رسول خدا آمد و گفت: شنیده‌ام که: می خواهی پدرم را به کیفر آنچه گفته است بکشی، اگر ناچار این کار شدنی است، مرا بفرما تا: خود او را بکشم و سرش را نزد تو آورم، به خدا قسم: قبیله «خَزْرَج» می دانند که در میان آن قبیله مردی نیکوکارتر از من نسبت به پدرش نبوده است، اما می ترسم که دیگری را مأمور کشتن وی فرمائی و نتوانم کشته پدرم را بینم که در میان مردم راه می رود و او را بکشم و در نتیجه مردی با ایمان را به جای کافری کشته باشم و به کیفر این گناه به دوزخ روم.

رسول خدا گفت: نه، با وی مدارا می کنیم و تا در میان ما بماند با وی به نیکی رفتار خواهیم کرد. بعدها چنان شد که هرگاه کارناپسندی از وی سر می زد، خود مردان قبیله اش او را ملامت و سرزنش می کردند و رسول خدا به «عمر بن خطاب» که پیشنهاد کشتن او را داده بود گفت: می بینی «عمر»؟ به خدا قسم: اگر آن روز که گفتم: او را بکش، او را کشته بودم، کسانی به خاطر او آزردن خاطر و رنجیده می شدند، ولی اگر امروز دستور دهم همانان او را می کشند.

سوره منافقون یا فرج زیدبن ارقم

پس از آن که «عبدالله بن ابی» گفتار ناروای خود را انکار کرد و بر دروغ گفتن «زیدبن ارقم» اصرار ورزید و قسم خورد و بزرگان انصار هم از وی طرفداری کردند، و «زید» را به عذر آن که کودک است، به خطا و اشتباه در نقل نسبت دادند، کار زید بسیار دشوار شد و به ملامت این و آن گرفتار آمد، اما خدای متعال راضی نشد که به خاطر مردی دروغگو و منافق، کودکی امین و راستگو، مورد ملامت و سرزنش مردم قرار گیرد، و نزد رسول خدا شرمنده و سرافکننده باشد لذا سوره منافقون را نازل کرد، و گفتار ناروای «عبدالله بن ابی» را در آن سوره باز گفت: يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ، لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ^۱.

و نیز: هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْقُضُوا^۲.

۱ - سوره منافقون، آیه ۸. می گویند: به خدا سوگند اگر به مدینه بازگردیم، عزیزتر، ذلیل تر را از مدینه بیرون می کند. م.

۲ - سوره منافقون، آیه ۷، آنان کسانی هستند که می گویند: به آن کس که نزد رسول خدا است اتفاق نکند تا بپراکنده شوند. م.

خداوند متعال در همان آغاز سوره به دروغگوئی منافقان گواهی داد و دروغ بودن قَسَمهای ایشان را آشکار ساخت و رسول خود را توجه داد، که: ظاهر فریبنده این منافقان تو را مغرور نکند و او را فرمود که: دشمن تو همین منافقانند، از ایشان برحذر باش، و گفتار نفاق آمیز ایشان را باور مکن.

داستان مَقِیس بن صُبَابَه

قبلاً گفته شد که: «هِشام بن صُبَابَه» در جنگ «بَنی مُصَطَلِق» به دست یکی از مسلمانان که او را یکی از دشمنان تصور می کرد کشته شد، برادرش: «مَقِیس بن صُبَابَه» از مکه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد و گفت: ای رسول خدا! مسلمان شده و آمده‌ام تا دیه برادرم را که به خطا کشته شده مطالبه کنم. رسول خدا فرمود تا: دیه برادرش، «هِشام» را به او دادند. «مَقِیس» مدت کوتاهی در مدینه ماند و سپس بر کشته برادرش حمله برد و او را کشت و از اسلام هم برگشت و به مکه گریخت، او در این باب اشعاری گفت و به این که هم دیه برادرش را گرفته و هم کشته‌اش را کشته است افتخار کرد^۱.

أَمُّ الْمُؤْمِنِينَ جُوَيْرِيَةَ

به روایت ابن اسحاق: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اسیران «بَنی الْمُصَطَلِق» را قسمت کرد، «جُوَيْرِيَةَ» دختر «حَارِث بن اَبی ضِرَار» در سهم «ثَابِت بن قَيْس بن شَمَّاس» (یا پسر عمویش) افتاد و با وی قرار گذاشت که مبلغی بدهد و آزاد شود. «جُوَيْرِيَةَ» به منظور تقاضای کمک در پرداخت آن مبلغ نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! منم «جُوَيْرِيَةَ» دختر «حَارِث بن اَبی ضِرَار» سرور «بَنی مُصَطَلِق» و اکنون به این وضع که بر شما پوشیده نیست گرفتار شده‌ام و چون در سهم «ثَابِت بن قَيْس بن شَمَّاس» (یا پسر عموی او) افتاده‌ام و با وی قراری گذاشته‌ام که پولی بدهم و آزاد شوم، بدان منظور نزد شما آمده‌ام که مرا در پرداختن آن مبلغ کمک کنی. رسول خدا گفت: میل داری کاری بهتر از این انجام دهم؟ گفت: چه کاری؟ گفت: پولی را که بدهکاری می پردازم و آنگاه با تو ازدواج می کنم، گفت: بسیار خوب^۲.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۵ - ۲۰۶، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه. م.

۲ - سیره ج ۳، ص ۳۰۷ - م.

برکت يك ازدواج

چون خبر ازدواج رسول خدا با «جُوَیْرِيَه» در میان اصحاب انتشار یافت، مردم به خاطر خویشاوندی «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» با رسول خدا اسیران خود را آزاد کردند، از برکت این ازدواج صد خانواده از «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» آزاد گردید. به قولی: کابین «جُوَیْرِيَه» هم آزاد شدن همه اسیران «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» یا آزاد شدن چهل نفر از قبیله او بود.

ابن سعد می نویسد: قسمتی از اسیران «بَنِي مُصْطَلِقِ» بدون پرداخت چیزی، و قسمتی هم با دادن فِدْيَه آزاد شدند. برای فِدْيَه يك زن و فرزندانش شش شتر. بعضی از اسیران را به مدینه آوردند تا بستگانشان آمدند و فِدْيَه آنان را پرداختند و زنی از «بَنِي مُصْطَلِقِ» نماند مگر آن که به میان قبیله اش بازگشت.

اسلام آوردن حارث

ابن هشام می نویسد: چون رسول خدا از غَزْوَه «بَنِي مُصْطَلِقِ» برمی گشت، در «ذات الْجِش» ، «جُوَیْرِيَه» را که همراه وی بود به مردی از أنصار سپرد تا او را نگهداری کند. و چون به مدینه رسید حارث پدر جُوَیْرِيَه برای بازخرید دخترش رهسپار مدینه شد و در «عَقِيق» به شترانی که برای فِدْيَه به مدینه می آورد نگریست و به دو شتر علاقه مند شد و آن دو را در یکی از دره های «عَقِيق» پنهان ساخت و سپس به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمدا! دخترم را اسیر گرفته اید و اکنون سر بهای او را آورده ام.

رسول خدا گفت: آن دو شتری که در فلان دره «عَقِيق» پنهان کردی کجاست؟ «حارث» گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» به خدا قسم که: کسی جز خدا از این امر اطلاع نداشت. «حارث» و دو پسرش که همراه وی بودند و مردی از قبیله اش به دین اسلام درآمدند و فرستاد تا دو شتر را آوردند و شتران را به رسول خدا تسلیم کرد و دختر خود را تحویل گرفت. دختر هم اسلام آورد و نیکو مسلمانی شد، سپس رسول خدا او را از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را با چهارصد درهم کابین به رسول خدا تزویج کرد.

ولید فاسق

ابن اسحاق روایت می کند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - پس از آن که

«بَنِي مُصْطَلِقٍ» اسلام آوردند «وَلَيْدِ بْنِ عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ» را نزد ایشان فرستاد، و چون شنیدند که «وَلَيْدٌ» به طرف ایشان می آید سوار شدند و به استقبال وی شتافتند، اما ولید از ایشان ترسید و برگشت و به رسول خدا گفت که: «بَنِي مُصْطَلِقٍ» می خواستند مرا بکشند و از دادن زکات هم امتناع ورزیدند. بدین جهت موضوع جنگ با ایشان بر سر زبانها افتاد و رسول خدا هم تصمیم گرفت به جنگ ایشان برود. در این میان «وَقَدْ بَنِي مُصْطَلِقٍ» رسیدند و گفتند: ای رسول خدا! ما شنیدیم که فرستاده‌ات نزد ما می آید، بیرون آمدیم که او را احترام کنیم و زکاتی را که نزد ما است به وی تسلیم داریم، اما او به سرعت بازگشت و بعد خبر یافتیم که گفته است: ما برای جنگ با او بیرون آمده‌ایم، به خدا قسم که: ما را چنین نظری نبوده است.

ترجمه آیاتی از سوره حجرات که در این باره نازل شده است

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی برای شما خبری آورد، آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهید، مبادا که از روی نادانی (مال و جان) مردمی را مورد تعرض قرار دهید، و آنگاه (که معلوم شد، آن فاسق دروغ گفته است) بر آنچه کرده‌اید پشیمان شوید^۱
بدانید که رسول خدا در میان شما است و اگر در بسیاری از امور نظر شما را به کار می‌بست، به زحمت می‌افتادید، لیکن خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده و آن را در دل‌های شما آراسته است و کفر و فسق ورزی و معصیت کردن را مکروه شما قرار داده است، آنان همان ره‌یافتگانند به فضل و نعمت خداوند و خدا دانا و حکیم است.^۲

صاحب طبقات، داستان ولید را در سال نهم، پس از سریره «عُبَيْتَةَ بْنِ جِصْنِ فِزَارِي» بر سر «بَنِي تَمِيمٍ» می‌نویسد و می‌گوید که: رسول خدا برای فرستادگان «بَنِي مُصْطَلِقٍ» قرآن تلاوت کرد و «عَبَادِ بْنِ بِشْرٍ» را همراهشان فرستاد، تا زکات مالشان را بگیرد و احکام اسلام و قرآن را به آنان بیاموزد و او هم از دستور خدا تخلف نکرد و حقی را ضایع نساخت و پس از ده روز که نزد آنان بود به مدینه بازگشت.^۳

ابن اسحاق روایت می‌کند که: هرگاه رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - می‌خواست سفر کند میان زنان خود قرعه می‌زد و هرکدام قرعه به نامش اصابت می‌کرد او را با خود همراه

۱ - سوره حجرات، آیه ۶.

۲ - سوره حجرات، آیه ۷ - ۸.

۳ - ج ۲، ص ۱۶۱ - ۱۶۲، م.

می برد، در غزوه «بَنِي مُصَطَلِق» نیز میان زنان خود قرعه زد و قرعه به نام عایشه اصابت کرد و او را با خود همراه برد. در سفرهای رسول خدا قرار بر این بود که هرگاه شتر برای سواری زنی که همراه بود آماده می شد زن در میان کجاوه می نشست، آنگاه مردانی می آمدند و پایین کجاوه را می گرفتند و آن را بلند می کردند و بر پشت شتر می نهادند و ریسمانهای آن را محکم می کردند، سپس مهار شتر را می گرفتند و به راه می افتادند.

در مراجعت از غزوه «بَنِي مُصَطَلِق» هنگامی که رسول خدا نزدیک مدینه رسید، در منزلی فرود آمد، و پاسی از شب را در آن منزل گذراند، سپس بانگ رحیل داده شد و مردم به راه افتادند.

عایشه می گوید:

برای حاجتی بیرون رفته بودم و در گردنم گردنبندی از دانه های قیمتی «ظَفَّار» بود و بی آن که توجه کنم، گردنبندم گسیخته بود و چون به اردوگاه رسیدم به فکر آن افتادم و آن را نیافتم و مردم هم آغاز رفتن کرده بودند، پس در پی گردنبد به همانجا که رفته بودم بازگشتم و پس از جستجو آن را یافتم، در این میان مردانی که شترم را سرپرستی می کردند آمده بودند و به گمان این که من در کجاوه نشسته ام آن را بالای شتر بسته و به راه افتاده بودند و من هنگامی به اردوگاه بازگشتم که مردم همه رفته بودند و احدی باقی نمانده بود، پس خود را به چادر خود پیچیدم و در همانجا دراز کشیدم و یقین داشتم که وقتی مرا ندیدند در جستجوی من بخواهند گشت.

عایشه می گوید: به خدا قسم: در همان حالی که دراز کشیده بودم «صَفْوَانُ بْنُ مَعْطَلِ سَلَمِي» که برای کاری از همراهی با لشکر بازمانده بود بر من گذر کرد. چون مرا دید، بالای سر من ایستاد و (چون پیش از نزول آیه حجاب مرا دیده بود) مرا شناخت و گفت: «إِنَّا إِلَهُو» و «إِنَّا إِلَهُو رَاجِعُونَ» ، همسر رسول خدا است که تنها مانده است، سپس گفت: خدای تو را رحمت کند، چرا عقب مانده ای؟ اما من به وی پاسخ ندادم. سپس شتری را نزدیک آورد و گفت: سوار شو و خود دورتر ایستاد، سوار شدم، آنگاه (صفوان) نزدیک آمد و مهار شتر را گرفت و با شتاب در جستجوی اردو به راه افتاد، اما سوگند به خدا که نه ما به مردم رسیدیم نه آنها از نبودنم در کجاوه باخبر شدند، تا بامداد فردا که اردو در منزل دیگر پیاده شدند و ما هم به همان وضعی که داشتیم رسیدیم، دروغگویان زبان به بهتان گشودند و گفتند آنچه گفتند و اردوی اسلام متشنج شد، اما من به خدا قسم بی خبر بودم، سپس به مدینه رسیدیم و چیزی

۱- ظفّار: شهری است در یمن، نزدیک صنعاء (معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۰). م.

۲- در مقام تعجب گفته شده است، یعنی: ما از آن خداوندیم و به سوی او رجوع می کنیم. م.

نگذشت که سخت بیمار شدم و با آن که رسول خدا و پدر و مادرم از بهتانی که نسبت به من گفته بودند باخبر بودند به من چیزی نمی گفتند، اما می فهمیدم که رسول خدا نسبت به من لطف و محبت سابق را ندارد و مانند گذشته که هرگاه بیمار می شدم، بسیار تغذیه و دلجوئی می کرد، در این بیماری لطف و عنایتی نشان نمی داد و هرگاه نزد من می آمد، از مادرم که مشغول پرستاری من بود می پرسید که بیمار شما چگونه است؟ و پیش از این احوال پرسی نمی کرد، تا آنجا که روزی گفتم: ای رسول خدا! کاش مرا اذن می دادی که به خانه مادرم می رفتم و مرا همان جا پرستاری می کرد، گفت: مانعی ندارد.

پس به خانه مادرم رفتم و از آنچه مردم گفته بودند به کلی بی خبر بودم، تا این که پس از متجاوز از بیست روز بهبود یافتم و شیعی با اُمّ مِسْطَح: دختر ابی رَهم بن مَطْلِب بن عَبْدِمَنَاف (که مادوش: دختر صَخْرَبِن عامر، خانه ابی بکر بود) برای حاجتی بیرون رفتم و در بین راه پای او به چادرش گیر کرد و به زمین خورد و گفت: خدا مِسْطَح را بدبخت کند. گفتم: به خدا قسم: به مردی از مهاجرین که در بدر حضور داشته است بد گفتمی. گفت: ای دختر «ابی بکر»! مگر خیر نداری؟ گفتم: چه خبر؟ پس قصه بهتانی را که درباره من گفته بودند به من گفت، گفتم: راستی چنین حرفی بوده است؟ گفت: آری به خدا قسم: چنین حرفی گفته اند.

عایشه می گوید: به خدا قسم: دیگر نتوانستم به دنبال کاری که داشتم بروم و همچنان بازگشتم و چنان می گریستم که می پنداشتم گریه جگرم را خواهد شکافت. پس به مادرم گفتم: خدا ترا بیمارزد، مردم چنین سخنانی می گویند، و تو به من هیچ نمی گویی؟ گفت: دخترجان! اهمیت مده. به خدا قسم: کم اتفاق می افتد زنی زیبا در خانه مردی باشد که آن مرد او را دوست می دارد و هووهائی هم داشته باشد، مگر آن که از ناحیه آن هووها یا دیگران درباره وی چیزهائی گفته می شود.

به روایت ابن اسحاق: در اثر همین قضیه میان «أسید بن حَضِرِی اُوسی» و «سعد بن عباده خَزْرَجی» نزاعی درگرفت و نزد یک بود فتنه ای میان «اُوس» و «خَزْرَج» پدید آید.^۱
عایشه می گوید: رسول خدا نزد من آمد و علی بن ابی طالب و أسامه بن زید را خواست و در این باب با آن دو مشورت کرد. «أسامه» درباره من سخن به نیکی راند و گفت: ای رسول خدا! از همسرت نه ما و نه تو جز نیکی ندیده ایم، و آنچه مردم می گویند دروغ و یاوه است.

۱ - اُمّ رُومان: زینب - دختر عبد مَهْمَن (از قبیله بنی براس بن غنم بن مالک بن کنانه).

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ - م.

۳ - همان مآخذ، ج ۳، ص ۳۱۲ م.

اما «علی» گفت: ای رسول خدا! زن بسیار است و شما هم می‌توانی زنی دیگر بگیری - تا آنجا که می‌گوید - : رسول خدا گفت: ای عایشه! تو را بشارت باد که خدا بیگناهی تو را نازل کرد، گفتم: خدا را شکر^۱.

پس رسول خدا بیرون رفت و برای مردم خطبه خواند و آیات نازل شده^۲ را بر آنان تلاوت فرمود و سپس دستور داد تا «مِطَّحِ بْنِ أُنَاثَةَ» و «حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ» و «حَمْنَةَ» دختر «جَحْشِ» (خواهر زینب) را که صریحاً بهتان زده بودند، حد زدند^۳.

به روایت ابن اسحاق: بعدها معلوم شد که «صَفْوَانَ بْنِ مَعْطَلِ سُلَمَى» مردی ندارد و نمی‌تواند با زنان آمیزش کند^۴، او در یکی از غزوات اسلامی به شهادت رسید^۵.

نوشته‌اند که: «صَفْوَانَ بْنِ مَعْطَلِ» هنگامی که از گفتار بهتان‌آمیز «حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ» و دیگران باخبر شد، روزی سر راه بر «حَسَّانِ» گرفت و شمشیری بر وی فرود آورد و او را مجروح ساخت، رسول خدا از «حَسَّانِ» خواست تا از «صَفْوَانَ» صرف‌نظر کند و در مقابل، نخلستانی به او داد و نیز کنیزی مصری به نام «سیرین» که «عبدالرحمان بن حَسَّانِ» از وی تولد یافت^۶.

«حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ» را در پشیمانی و معذرت‌خواهی از آنچه در این پیش آمد گفته بود، اشعاری است که ابن اسحاق آنها را نقل می‌کند^۷. درباره حدی که بر «حَسَّانِ» و «مِطَّحِ» و «حَمْنَةَ» جاری شده، نیز اشعاری گفته‌اند^۸.

سریه زیدبن حارثه به وادی القریٰ بر سر امّ قریفه

در ماه رمضان سال ششم^۹

به گفته یعقوبی: «امّ قریفه» (فاطمه): دختر «ربیعۀ بن بَدْر» (قزازی) زن «مالک بن حُدَیْقَةَ بن بَدْر» چهل مرد از نسل خود را بر سر رسول خدا فرستاده و گفته بود که: در مدینه بر وی هجوم برند و بدین جهت سریه اول «زیدبن حارثه» به «وادی القریٰ» روی داد^۱ و «زید» از میان کشتگان جان به در برد.

۱ - همان مأخذ، ج ۳، ص ۳۱۳ - ۳۱۵. م. ۲ - سوره نور (۲۴) آیه‌های ۱۱ - ۲۷.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۵. م. ۴ - مرجع گذشته، ج ۳، ص ۳۱۹. م.

۵ - در جنگ اورمستان در سال ۱۷، در لشکری که اسیر آن عثمان بن ابی العاص ثقفی بود.

۶ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۷ - ۳۱۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.

۷ - مرجع سابق، ج ۳، ص ۳۱۹. م. ۸ - همان مرجع، ج ۳، ص ۳۲۱. م.

۹ - ماه شصت و هفتم هجرت.

۱۰ - ماه رجب سال ششم چنانکه پیش از این گفتیم.

به روایت ابن اسحاق و طبری و مشعودی: «بنی فزاره» بر ضد مسلمانان در «وادی القری» فراهم شده بودند، رسول خدا «زیدبن حارثه» را بر سر ایشان فرستاد و کسانی از اصحاب «زید» به شهادت رسیدند، اما خودش از میان کشته‌ها جان به در برد.

به روایت واقفی که فقط سریه دوم زید را نوشته است: «زیدبن حارثه» با سرمایه‌هایی از اصحاب رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به عنوان تجارت به شام می‌رفت اما نرسیده به «وادی القری» دسته‌ای از قبیله «فزاره» از «بنی بکر» بر وی تاختند و خود و همراهانش را زدند و هرچه داشتند از ایشان گرفتند، اما «زید» جان به در برد و رهسپار مدینه شد و آنچه پیش آمده بود به رسول خدا گزارش داد.

به هر جهت پس از آن که «زیدبن حارثه» از سریه ماه رجب (یا سفر بازرگانی) وارد مدینه شد، قسم خورد که: شنشو نکند و روغن نمالد تا بر سر «بنی فزاره» رود و با آنان بجنگد، چون زخمهای وی بهبود یافت، رسول خدا او را با سپاهی بر سر «بنی فزاره» فرستاد و او در «وادی القری» بر آنان حمله برد و قیس بن مسحر بعمری، مسعد بن حکم بن مالک بن حذیفه بن بدر را بکشت، و نعمان و عبیدالله: پسران مسعد را نیز بکشتند و «ام قریفه» را که پیرزنی فرتوت بود، با دخترش و عبداللّه بن مسعد اسیر گرفتند، «قیس بن مسحر» به دستور «زیدبن حارثه»، «ام قریفه» را به وضع فجیعی کشت و دختر او را با عبداللّه بن مسعد به مدینه آوردند. دختر «ام قریفه» را «سلمه بن عمرو بن اکوع» اسیر گرفته بود، رسول خدا از وی خواست تا او را به خالویش «حزن بن ابی وهب بن عالدبن عمران بن مخزوم» ببخشد و «عبدالرحمن بن حزن» از همین دختر تولد یافت.

«زیدبن حارثه» در بازگشت به مدینه، در خانه رسول خدا را کوبید و رسول خدا بی آن که لباسی بپوشد به استقبال وی شتافت، و او را در آغوش کشید و بوسید، زید هم آنچه را که پیش آمده بود گزارش داد.

سریه عبداللّه بن عتیک

برسر ابورافع یهودی

در رمضان سال ششم^۱

ابن اسحاق می‌نویسد که: «سلام بن زبیب» در فراهم ساختن احزاب بر ضد رسول خدا

کوششها کرده بود و قبیلهٔ اوس هم پیش از احد، کعب بن اشرف را به کیفر دشمنی وی با رسول خدا کشته بودند، بدین جهت پس از پایان یافتن غزوهٔ خندق و بنی قریظه، قبیلهٔ خزرج از رسول خدا اجازه گرفتند که «ابورافع: سلام بن ربیع بن ابی الحقیق» را بکشند، چه دو قبیلهٔ اوس و خزرج انصار، پیوسته در راه نصرت رسول اکرم با هم رقابت می کردند و هرگاه قبیلهٔ اوس نسبت به رسول خدا خدمتی انجام می داد، قبیلهٔ خزرج هم چنان خدمتی را انجام می دادند تا در آن فضیلت و افتخار از اوس عقب نمانند و هرگاه خزرجیها در طریق نصرت رسول خدا افتخاری کسب می کردند، قبیلهٔ اوس نیز در پی کسب چنان افتخاری برمی آمدند و چون خزرجیها دیدند که قبیلهٔ اوس با کشتن کعب بن اشرف یهودی - دشمن سرسخت رسول خدا - سرفراز شده اند، در مقام آن برآمدند تا دشمنی از دشمنان رسول خدا را که در دشمنی با وی در ردیف ابن اشرف باشد بکشند و پس از شور و مذاکره رأیشان بر کشتن ابورافع قرار گرفت، پس از کسب اجازه از رسول خدا پنج نفر از خزرجیان: «عبدالله بن عتیک»، «مسعود بن یسان»، «عبدالله بن آنیس»، «ابوقتاده: حارث بن ربیع» و «خزاعی بن أسود» (اسلمی، حلیف خزرج) بدین منظور رهسپار خیبر شدند.

رسول خدا «عبدالله بن عتیک» را برایشان امیر قرار داد و آنان را فرمود که: زن یا کودکی را نکشند. «عبدالله» و همراهان وی وارد «خیبر» شدند و شبانه به خانهٔ «ابورافع» رفتند و به هر وسیله ای بود بر وی درآمدند و او را در بسترش کشتند. در موقع بازگشتن، «عبدالله بن عتیک» که چشمش خوب نمی دید، از پلکان اطاق «ابورافع» - که تنهٔ درخت خرمائی بود و چندین جای پا در آن کنده بودند - افتاد و دست (یا پای) او سخت کوبیده شد، چنان که او را برداشتن و با شتاب در راه آب قلعه پنهان شدند و هرچند یهودیان آتش افروختند و در پی ایشان به این طرف و آن طرف تاختند. اثری نیافتند، و ناامید برسر بالین «ابورافع» که جان می داد فراهم شدند. یکی از پنج نفر افراد سریه گفت: از کجا بدانیم که او مرده است؟ دیگری گفت: من می روم و تحقیق می کنم، سپس رفت و در میان یهودیان وارد شد و پس از بازگشتن، گفت: مردان یهود را دیدیم که پیرامون وی را گرفته اند و زتش چراغی به دست دارد و به صورتش نگاه می کند و به آن مردان می گوید: به خدا قسم که: آواز عبدالله بن عتیک را شنیدم اما با خود گفتم: اشتباه می کنم «ابن عتیک» اینجاها چه می کند؟! مرد مسلمان می گوید: زن دیگر بار در صورت «ابورافع» دقیق شد و گفت: به خدای یهود قسم که: جان داد، و راستی که من

هرگز سخنی چنین لذت بخش نشنیده بودم .

اصحاب سریه عبدالله را برداشتند و نزد رسول خدا بازگشتند و کشتن «ابورافع» را گزارش دادند . رسول خدا گفت : پیروز باد این روی ها . گفتند : روی تو پیروز باشد ای رسول خدا ! و چون هرکدامشان مدعی کشتن او بودند ، رسول خدا گفت : شمشیرهای خود را بیاورید و چون به شمشیرها نظر کرد ، به شمشیر «عبدالله بن آنیس» اشاره کرده و گفت : همین شمشیر او را کشته است ، چه اثر غذا بر آن دیده می شود .
 «حسان بن ثابت» درباره کشته شدن «کعب بن اشرف» (به دست اوس) و «سلام بن ابی الحقیق» (به دست خزرجیان) اشعاری گفته است^۱ .

سریه (اول) عبدالله بن رواحه به خیبر

در ماه رمضان سال ششم^۱

یعقوبی و ابن اسحاق نوشته اند که : رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عبدالله بن رواحه» را دوبار به فرماندهی سریه ای به «خیبر» فرستاد و به تفصیل و تاریخ سریه اول اشاره ای ندارند^۲ ، امّا صاحب طبقات می نویسد که : پس از کشته شدن «ابورافع» سلام بن ابی الحقیق^۳ یهودیان خیبر اُسَیرین زارم^۴ را به امارت برگزیدند و او در میان قبایل عَطَفَان و جَزْآنان به راه افتاد و آنان را برای جنگ با رسول خدا فراهم می ساخت ، چون رسول خدا از کار وی باخبر شد ، عبدالله بن رواحه را با سه نفر برای تحقیق حال در ماه رمضان بیرون فرستاد ، عبدالله پس از تحقیق و بررسی کامل به مدینه بازگشت و نتیجه تحقیقات خود را گزارش داد .

۱ - سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۲۸۸ ، چاپ حلی ۱۳۵۵ ه . م .

۲ - ماه شصت و هفتم هجرت .

۳ - تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۷۴ ، چاپ بیروت ۱۳۷۹ ه . سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۲۶۶ ، چاپ حلی ، ۱۳۵۵ ه . م .

۴ - طبقات ، ج ۲ ، ص ۹۲ . برحسب ظاهر : اُسَیرین زارم همان یُسَیرین زارم است که در سریه بعد خواهد آمد . م .

سریهٔ (دوم) عبداللّه بن رواحه به خَیْبَر بر سر یَسیر بن رِزَام

در شوال سال ششم^۱

پس از آن که «عبداللّه بن رواحه» از خَیْبَر بازگشت و نتجهٔ تحقیقات خود را دربارهٔ «یسیر بن رِزَام» گزارش داد رسول خدا مردم را برای دفع وی فرا خواند و سی نفر از جمله: عبداللّه بن اَنیس (حلیف بنی سلّمه) برای این کار داوطلب شدند، پس «عبداللّه بن رواحه» را بر آنان امارت داد تا نزد یَسیر رفتند و با او سخن گفتند و به او نوید دادند که اگر نزد رسول خدا آئی تو را ریاست «خَیْبَر» دهد و با تو نیکی کند.

یسیر در پیشنهاد ایشان طمع کرد و با سی نفر یهودی همراه مسلمانان رهسپار مدینه گردید اما در «قرقرهٔ ثبارة»^۲ پشیمان شد و دوبار دست به طرف شمشیر «عبداللّه بن اَنیس» برد و در هر دو نوبت «عبداللّه» با فطانت در یافت و کنار کشید و چون فرصتی به دست آورد با شمشیر خود بر یَسیر حمله برد و پای او را از بالای زان قطع کرد تا از بالای شتر در افتاد. اما یَسیر با چوبی که در دست داشت سر «عبداللّه» را محروم ساخت. در این موقع اصحاب سریه بر یهودیان حمله بردند و همه را جز يك نفر که گریخت کشتند و کسی از مسلمانان کشته نشد، سپس نزد رسول خدا باز آمدند و پیش آمد را گزارش دادند. رسول خدا گفت: خدا است که شما را از دست شمشیکاران نجات بخشید.^۳

به گفتهٔ ابن اسحاق: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با آب دهان خود، در زخم سر «عبداللّه بن اَنیس» دمید و زخمش چرک نکرد و بی آن که او را آزار دهد بهبود یافت.^۴

۱ - ماه شصت و هشتم هجرت.

۲ - شش مبلّی خَیْبَر (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۶، م. ۱).

۳ - سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۶ چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ. طبقات، ج ۲، ص ۱۹۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. ق. م.

۴ - سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۷، چاپ مصطفیٰ الحلّی، ۱۳۵۵ هـ. م.

سریه گرزین جابر فہری بہ ذی الجدر در تعقیب مردم عربینہ

در شوال سال ششم^۱

رسول خدا - صلی اللہ علیہ و آلہ - در غزوہ بنی محارب و بنی ثعلبہ (غزوہ ذات الرقاع) غلامی بہ دست آورد کہ نام وی ہسار بود. او را مأمور سرپرستی شتران مادہ شیردہ خود کردہ بود کہ در ناحیہ «جماء»^۲ می چریدند. پس ہشت نفر از گروہ «قیس کبہ»، از قبیلہ «بنجیلہ»^۳ بہ مدینہ آمدند و اسلام آوردند، اما در مدینہ رنجور شدند و بیماری طحال گرفتند و بدین جهت رسول خدا - صلی اللہ علیہ و آلہ - آنان را فرمود: بہ چراگاہ شتران روند تا با نوشیدن شیر شتر و غیرہ بہبود یابند.

پس بہ چراگاہ شتران رفتند و چون پس از مدتی کہ در آنجا بودند تندرست و فریہ شدند، بر «ہسار» شہان رسول خدا تاختند و او را سر بریدند (و بہ قولی: دست و پای او را بریدند) و خار در زبان و چشمان او فرو بردند و پس از کشتن او پانزدہ شتر شیردہ پیغمبر را بردند.

رسول خدا - صلی اللہ علیہ و آلہ - «گرزین جابر فہری» را با بیست سوار در تعقیب آنان فرستاد. «گرز» و اصحاب وی دشمن را اسیر کردند و شتران پیغمبر را جز یک شتر کہ او را کشتہ بودند پس گرفتند و بہ مدینہ آوردند. در این موقع رسول خدا در غابہ بود^۴، پس آنان را در غابہ نزد رسول خدا آوردند، رسول خدا فرمود تا: دست و پای ایشان را بریدند و چشمانشان را کور کردند و همانجا بہ دارشان زدند. و چنان کہ روایت کردہ اند: آیہ های ۳۳ - ۳۴ سورہ مائدہ در این بارہ نازل شدہ است.

«کیفر آنان کہ با خدا و رسولش می جنگند و در زمین از راه فساد کوشش می کنند، جز آن نیست کہ کشتہ شوند، یا دار زدہ شوند، یا دستها و پاهایشان بہ خلاف یکدیگر بریدہ شود، یا از زمین راندہ شوند، آن مر ایشان را در دنیا رسوائی است و آنان را در آخرت عذاب است بزرگ» (۳۳).

۱ - ماہ شصت و ہشتم پس از ہجرت.

۲ - سیرۃ ابن ہشام، ج ۴، ص ۲۹۰ م. و در طبقات گفته است: در ذی الجدر واقع در ناحیہ

قیابہ نزدیک غیر در شش میلی مدینہ (ج ۲، ص ۹۳ م.)

۳ - در طبقات: ہشت نفر از عربینہ (ج ۲، ص ۹۳ م.)

۴ - و بہ قولی: در راہ بازگشت از غزوہ ذی قرد (سیرۃ ابن ہشام، ج ۴، ص ۲۹۰ م.)

«مگر آنان که پیش از آن که برایشان دست یابید، توبه کرده باشند پس بدانید که خدا آمرزنده‌ای مهربان است» (۳۴).

نوشته‌اند که: پس از نزول این آیات، دیگر رسول خدا چشمی را به عنوان مجازات کور نکرد.

غزوهٔ حدیبیه و بیعت رضوان

در ذی قعدة سال ششم^۲

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از غزوهٔ بنی مُضَطَّلِق، ماه رَمَضان و شَوَّال را در مدینه بود و در ماه ذی قعدة به قصد عُمرة بی آن که جنگی در نظر داشته باشد آهنگ مکه کرد و چون بیم آن داشت که قُرَیش با وی بجنگند یا از ورود او به مکه جلوگیری کنند، از اصحاب و بادیه‌نشینان اطراف خواست تا با وی همراهی کنند، اما بسیاری از بادیه‌نشینان همراهی نکردند.

رسول خدا «نُمَيْلَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ تَيْبِي» (یا عبدالله بن اُمِّ مَكْتُوم^۳) را در مدینه جانشین گذاشت و با مهاجر و انصار و اعرابی که همراه شده بودند، از مدینه رهسپار شد، و شتران قریانی همراه برد و اصحاب وی نیز شتران قریانی همراه بردند و در «ذی الحلیفه» مُحَرَّم شد تا مردم بدانند که فکر جنگی در کار نیست و فقط برای زیارت و تعظیم خانهٔ کعبه رهسپار شده است و خود و اصحابش سلاحی جز شمشیر در غلاف همراه نبردند. در این سفر از اُمّهات مؤمنین «اُمِّ سَلَمَةَ» همراه بوده است.

شمارهٔ مسلمانان: هزار و چهار صد، یا هزار و ششصد، یا هزار و پانصد و بیست و پنج، یا هزار و پانصد، یا هزار و سیصد و یا هفتصد نفر بوده است.^۴

شتران قریانی: به روایت ابن اسحاق: هفتاد شتر، برای هر ده نفر یک شتر.

۱- ر. ک. سیرهٔ ابرهه‌شام، ج ۴، ص ۲۹۱، چاپ مصطفیٰ الحلی، سال ۱۳۵۵ هـ. طبقات،

ج ۲، ص ۹۲، چاپ بیروت سال ۱۳۷۶ هـ. ق. م.

۲- ماه شصت و نهم محرت

۳- طبقات، ج ۲، ص ۹۵، م.

۴- ر. ک. سیرهٔ ابرهه‌شام، ج ۳، ص ۳۲۲، چاپ حلی، ۱۳۵۵ هـ. طبقات، ج ۲، ص ۹۵،

چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ هـ. جوامع نسیره ص ۲۰۷، چاپ دارالمعارف مصر، م.

طلبه مسلمانان : نوشته اند که : رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَبَادِينَ بِشْرًا بِأَبِي بَيْتٍ سَوَّارٍ مِنْ مُسْلِمَانٍ بِعَنْوَانِ طَلْبِعِهِ بِبَيْتٍ فَرَسْتَادٍ .
 عكس العمل قُرَيْشٍ : مشرکین قُرَیْش از حرکت رسول خدا و اصحاب وی به قصد مکه باخبر شدند و تصمیم گرفتند که از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کنند، و در بَلَدَحِ اَرْدُو زدند، و دویت سوار به فرماندهی «خالد بن ولید» (یا عِکْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ) تا «كِرَاعِ النَّمِيمِ» پیش فرستادند.

خبر تصمیم قریش

«بِشْر (یا بَشْر) بن سُفْیَانِ كَعْبِي» (خزاعی) که از مکه می رسید و از جنبش قُرَیْش باخبر بود، در عُسْفَانَ نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! قُرَیْش از حرکت شما باخبر شده و از مکه بیرون آمده اند و در تصمیم جلوگیری از ورود شما به مکه همدستانند و هم اکنون در «ذی طَوًی» فرود آمده و با خدا عهد کرده اند که هرگز تو را به مکه راه ندهند و خالد بن ولید را هم تا «كِرَاعِ النَّمِيمِ» پیش فرستاده اند. رسول خدا گفت: «افسوس بر قُرَیْش، جنگ نابودشان ساخته است، چه مانعی دارند که مرا با دیگر قبایل عرب رها کنند، تا اگر آنها مرا از میان بردند به مقصود خود رسیده باشند و اگر خدا مرا بر آنان پیروز کرد با وسعت و آسودگی وارد اسلام شوند و اگر هم اسلام نیاورند با قدرت و نیرو بجنگند، مگر قُرَیْش چه گمان می کنند، به خدا قسم که، پیوسته در راه آنچه خدا مرا بدان مبعوث کرده است جهاد خواهم کرد تا خدا آن را پیشرفت دهد، یا خود از میان بروم». سپس گفت: «کدام مرد است که ما را از غیر آن راهی که «قُرَیْش» بیرون آمده اند ببرد؟» و چنان که روایت کرده اند: مردی از قبیله «أَسْلَم» (که در آن روز يك هشتم از مهاجران بودند) گفت: من ای رسول خدا! پس آنان را از راهی ناهموار و پرستگ در میان دره ها برد که سخت به زحمت افتادند و چون از آن گذشتند و در پایان دره به زمینی هموار رسیدند، رسول خدا گفت: بگوئید: نَسْتَغْفِرُاللهَ وَتَتُوبُ إِلَيْهِ. و چون استغفار کردند و توبه خواستند، گفت: به خدا قسم: حِطَّةِی که بر بنی اسرائیل عرضه شد و آن را نگفتند، همین استغفار و توبه بود.

نوشته اند که: خالد بن ولید با سواران قریش چنان نزدیک شده بود که اصحاب رسول خدا را می دید و رسول خدا «عَبَادِينَ بِشْرًا» را فرمود تا: با سواران خود پیش رود و خود با اصحاب به صف ایستاد و نماز ظهر را به صورت نماز خوف به جای آورد. چون شب شد به اصحاب

خود گفت: به سمت راست حرکت کنید، از راهی که بر «ثَبَّةُ الْحَرَارِ» بگذرد و از طرف پایین مکه به حُدَیبِیَّة برسد. مسلمانان از همین راه پیش رفتند، چون سواران قُرَیْش گرد و غبار سپاه اسلامی را دیدند و دانستند که مسلمانان راه خود را تغییر داده‌اند بی درنگ نزد قُرَیْش بازتاختند. رسول خدا با اصحاب همچنان پیش می‌رفت تا به «ثَبَّةُ الْحَرَارِ» رسید، نزدیک «حُدَیبِیَّة» که در مرز حرم واقع شده و تا مکه نه میل فاصله دارد. و چنان که نوشته‌اند: در اینجا بود که شتر پیغمبر زانو به زمین زد و مردم گفتند: شتر سرکشی کرد، رسول خدا گفت: سرکشی نکرد و خوی او سرکشی نیست.

لیکن همان خدائی که فیل را از ورود به مکه جلوگیری کرد این شتر را هم در اینجا نگه داشت. امروز قُرَیْش امری را که در آن صلّه رَجِم (یا: تعظیم حرم خدا) باشد به من پیشنهاد نمی‌کنند، مگر آن که آن را می‌پذیریم. سپس به مردم گفت: فرود آید. گفتند: اینجا آبی نیست که بتوان بر سر آن فرود آمد. در این هنگام تیری از تیردان خود درآورد، و به مردی از اصحاب به نام «ناجیه بن جندب بن عمیر اسلمی» یا «براء بن عازب» داد، تا به یکی از آن چاه‌ها فرو رفت و آن را در قعر چاه به زمین فرو برد، چنان آب چاه جوشیدن گرفت که مردم همچنان که بر سر چاه نشسته بودند، ظرفهای خود پر آب می‌کردند.

سُفْرای قُرَیْش بَدِیل بن وَرْقَاء خُزَاعِی

پس از آن که رسول خدا با اصحاب خویش در سرزمین حُدَیبِیَّة فرود آمد، «بَدِیل بن وَرْقَاء خُزَاعِی» با مردانی از خزاعه به نمایندگی از طرف قُرَیْش رسیدند و از رسول خدا پرسیدند که: منظور وی از آمدن به این حدود چیست؟ رسول خدا گفت: که منظور وی جنگ نیست و فقط برای زیارت خانه کعبه و تعظیم و تکریم آن خانه آمده است، و آنچه را به پشترین سُقَبان گفته بود به اینان نیز گفت.

۱ - ر. ک: سیره این هشام، ج ۳، ص ۳۲۱ - ۳۲۴، چاپ حلبی، سال ۱۳۵۵ ه. طبعات
ابن سعد، ج ۲، ص ۹۵ - ۹۶. چاپ بیروت سال ۱۳۷۶ ه. جوامع السیره. ص ۲۰۷، ۲۰۸ چاپ
دارالمعارف. م.

رجال خزاعه نزد قُرَیْش بازگشتند و گفتند: ای گروه قُرَیْش! شما در مخالفت با محمد شتاب می‌ورزید، محمد برای جنگ نیامده است، و هیچ منظوری جز زیارت کعبه ندارد اما مردان قُرَیْش به رجال خزاعه که مسلمان و مشرکشان پیوسته خیرخواه رسول خدا بودند و هیچ پیش‌آمدی را که در مکه روی می‌داد از وی پوشیده نمی‌داشتند، بدگمان شدند و به آنان ناروا گفتند و قسم خوردند که: اگر هم قصد جنگ ندارد باز هرگز نخواهیم گذاشت که به زور وارد مکه شوند و این داستان را عرب درباره ما بازگو کنند^۱.

مِکْرَزِینِ حَفْصِ بْنِ أَخِیْفِ (از بنی عامر بن لُؤی)

قُرَیْش پس از آن که به مردان خزاعه بدگمان شدند، «مِکْرَزِینِ حَفْصِ» را نزد رسول خدا فرستادند، چون رسول خدا او را دید که می‌آید، گفت: این مردی است اهل غَدْر و مِکْر و چون نزد رسول خدا رسید در حدود آنچه به بُدَیْل و همراهان وی گفته بود به او نیز گفت^۲، او هم نزد قُرَیْش بازگشت و گفته‌های رسول خدا را بازگفت.

حُلَیْسِ بْنِ عَلَقَمَه (از بنی حارث بن عبدمناة بن کنانه)

سومین سفیر قُرَیْش «حُلَیْسِ بْنِ عَلَقَمَه» بود که در آن تاریخ سروری احابیش را داشت، چون رسول خدا او را دید، گفت: این مرد از قبیله‌ای است خداپرست، شتران قربانی را پیش روی وی رها کنید تا آنها را ببیند. چون حُلَیْسِ شتران نشاندار قربانی را نگریست که از کنار وادی به سوی وی سرازیر شده و کرکهای خود را به علت مکث زیاد خورده‌اند، آنچه دبد در نظر وی بزرگ آمد که دیگر با رسول خدا ملاقات نکرد و نزد قُرَیْش بازگشت و مشاهدات خود را گزارش داد، اما مردان قُرَیْش به وی گفتند: بنشین که تو اعرابی بی پیش‌نیستی و به این گونه امور آشنائی نداری.

حُلَیْسِ از گفتار قُرَیْش به خشم آمد و گفت: ای گروه قُرَیْش! به خدا قسم که: ما بر

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۲۵ - ۳۲۶. طبقات، ج ۲، ص ۹۶ - ۹۷ - ۹۸.

۲ - بعضوی می‌گوید: رسول خدا از سخن گفتن یا وی امتناع کرد (تاریخ، ج ۲، ص ۵۴، چاپ

بیروت، سال ۱۳۷۹ ه. ق. م.)

چنین امری با شما پیمان نبسته و چنین قراری منعقد نساخته‌ایم، آیا می‌شود کسی را که به منظور زیارت و تعظیم خانه آمده است از ورود به آن جلوگیری کرد؟! به خدائی که جان حُلَیس در دست اوست: یا محمد را در زیارت وی آزاد گذارید یا من «أحایش» را همداستان علیه شما حرکت می‌دهم. گفتند: آرام باش و شتاب مکن تا برای این کار فکری بکنیم.

عُرْوَةُ بِنِ مَسْعُودِ ثَقَفِي

چهارمین سفیر قُرَیْش، «عُرْوَةُ بِنِ مَسْعُودِ ثَقَفِي» بود که پیش از انجام این مأموریت به قُرَیْش گفت: ای گروه «قُرَیْش!» درشتی‌ها و بدگویی‌های شما را نسبت به کسانی که نزد محمد فرستادید، دیدم و خود می‌دانید که شما پدرید و من فرزند (چه عُرْوَةُ از سُبَیْعه دختر عُبَیدِ شَمْس بود) و از آنچه بر سر شما آمده است خبر یافتم و کسانی از «بنی ثَقِیف» را که مرا اطاعت کردند، فراهم ساختمم و نزد شما آمدم و از جان خود در راه شما دریغ ندارم. گفتند: راست گفتی و نزد ما متهم نیستی و ما به تو بدگمان نیستیم.

«عُرْوَةُ» از نزد قُرَیْش بیرون رفت و نزد رسول خدا آمد و پیش روی او نشست و گفت: ای محمد! از اینجا و آنجا مردمی را فراهم ساخته‌ای و آنان را بر سر قبیله و عشیره خود آورده‌ای تا برایشان بتازی، اکنون قُرَیْش بر شتران پیر و جوان بیرون آمده و خود را با سرسختی برای جنگ با تو آماده ساخته‌اند و با خدا عهد می‌کنند که هرگز با زور به شهرشان دریائی، به خدا قسم: فردا است که این یاران و همراهان، تو را تنها گذارند و از پیرامون تو پراکنده گردند. در این موقع «عُرْوَةُ» را با «أَبُو بَكْرٍ» و «مُعِیْرَةُ بِنِ شُعْبَةَ» سخنانی تند به میان آمد، و «عُرْوَةُ» به «مُعِیْرَةُ» گفت: دیروز بود که تو را از رسوائی نجات دادم^۱.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - جوابی در حدود همان‌چه به دیگر سفیران قُرَیْش داده بود، به «عُرْوَةُ» داد و او را باخبر ساخت که به منظور جنگ نیامده است. به روایت یعقوبی: گفت: ای «عُرْوَةُ»! آیا خداوند راضی است که این شتران قربانی از کعبه بازگردانده شوند؟^۲

۱ - این سخن بدان اشارت است که معیره قبل از اسلام، سیزده نفر از بنی مالک از طائفه ثقیف را کشته بود، و در طائفه ثقیف، یعنی: بنی مالک (از طائفه کشته‌ها) و احلاف: طرفداران «معیره» به جوش آمدند، و عُرْوَةُ برای رفع اختلاف و برقراری آرامش سیزده دینه از مال خود پرداخت، و معیره را آسوده کرد (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۲۸، چاپ مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵ هـ. ق. م. ۱۰۰).

۲ - تاریخ، ج ۲، ص ۵۴، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ هـ. ق. م. ۲۰.

«عُرْوَه» که از شیفتگی اصحاب نسبت به رسول خدا به شگفت آمده بود و می دید که اگر وضو بگیرد، آب وضوی او را از یکدیگر می ربایند و اگر آب دهان بیاندازد یا موئی از بدنش بیافتد، در ربودن آن بر یکدیگر سبقت می گیرند، نزد قُرَیْش بازگشت و گفت: ای گروه قُرَیْش! من به دربار خسرو ایران و قَبْصِر روم و امپراطور حبشه رفته‌ام، اما به خدا قسم: پادشاهی را در میان رعیتش چون محمد در میان اصحابش ندیده‌ام، مردمی را دیدم که هرگز دست از یاری او برنمی دارند، اکنون ببینید صلاح شما در چیست.

جاسوسان قریش

به روایت ابن اسحاق از ابن عباس: قُرَیْش چهل یا پنجاه مرد را فرستادند، و به آنان دستور دادند تا پیرامون لشکر اسلام بگردند و از اصحاب رسول خدا کسی را دستگیر کنند. اما خودشان دستگیر شدند و آنان را نزد رسول خدا بردند و با آن که به طرف سپاه اسلامی تیراندازی و سنگ پرانی کرده بودند، رسول خدا آنان را بخشید و رها کرد.

سفیران رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ :

خِرَاشُ بْنُ أُمِّیَّةَ خُرَاعِی

ابن اسحاق روایت می کند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - خِرَاشُ بْنُ أُمِّیَّةَ خُرَاعِی را به مکه نزد قُرَیْش فرستاد و او را بر شتر خود که «تُعَلَّب» نام داشت سوار کرد تا اشراف قُرَیْش را از مقصد رسول خدا باخبر سازد. آنان شتر رسول خدا را کشتند و در مقام کشتن خِرَاش نیز برآمدند، اما «احابیش» از وی دفاع کردند و او را از چنگال قُرَیْش رها ساختند تا نزد رسول خدا بازگشت.

عَثْمَانُ بْنُ عَفَّان

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - «عُمَرِ بْنِ خَطَّاب» را فراخواند، تا او را برای تبلیغ مقصد رسول اکرم از آمدن به طرف مکه به اشراف قُرَیْش روانه مکه سازد، اما «عُمَر» گفت: ای پیامبر خدا! من بر خود بیمناکم، چه از «بَنی عَدِیّ بن کَعْب» در مکه کسی نیست که مرا

حفظ کند و قُرَیْش هم دشمنی و درشتی مرا با خود شناخته‌اند مرا معذور دار و «عُثمان» را بفرست، چه وی در مکه از من نیرومندتر است.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عُثمان» را فراخواند و او را نزد «أَبُو سَفْيَانَ» و اشراف قُرَیْش روانه ساخت، تا آنان را خبر دهد که رسول خدا برای جنگ نیامده است و تنها منظور وی زیارت این خانه و تعظیم حرمت آن است.

«عُثمان» رهسپار مکه شد و در مرقع ورود یا پیش از آن «أَبَانُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ» او را بدید و در جلوی خود سوارش کرد، «أَبَانُ»، «عُثمان» را در پناه خویش گرفت تا رسالت پیامبر خدا را ابلاغ کند.

«عُثمان» نزد «أَبُو سَفْيَانَ» و اشراف قُرَیْش رسید و پیام رسول خدا را ابلاغ کرد، آنان به او گفتند: اگر می‌خواهی طواف خانه را انجام دهی مانعی ندارد. گفت: تا: رسول خدا طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

بیعت رضوان^۱

قُرَیْش «عُثمان» را نزد خود نگه داشتند و در میان مسلمانان انتشار یافت که او را کشته‌اند و پس از انتشار این خبر به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفت: از اینجا نمی‌رویم تا با قُرَیْش بجنگیم.

سپس اصحاب را برای بیعت فراخواند، این بیعت در زیر درختی به انجام رسید، و چنان‌که گفته‌اند: رسول خدا از آنان تا پای جان بیعت گرفت. «جابر بن عبد الله» می‌گفت که: رسول خدا بر مرگ از ما بیعت نگرفت، بلکه از ما بیعت گرفت بر آن که فرار نکنیم. اصحاب همدستان بیعت کردند و کسی از بیعت تحلف نوزید مگر «جَدُّ بْنُ قَيْسٍ» (از بنی سَلِیمَه) که جابر می‌گفت: به خدا قسم: به یاد دارم که «جَدُّ بْنُ قَيْسٍ» زیر شکم شتر خود خزیده بود و خود را بدین وسیله از مردم پنهان می‌داشت.

۱ - این بیعت را بیعت شَجَرَه و بیعت سَمَرَه نیز گویند (چرا که در زیر دوختی به نام سمره واقع گردید).

ر. ک: نهاییه ابن اثیر.

نوشته‌اند که: در بیعت رضوان، نخستین کس که با رسول خدا بیعت کرد «ابوسنان اسدی» بود.^۱

آخرین سفیر قریش

در جریان بیعت رضوان یا پس از انجام آن، خبر رسید که «عثمان» زنده است و انتشار کشته شدن او دروغ بوده است. مقارن این جریان بود که قریش «سهیل بن عمرو» (از بنی عامر بن لؤی) را نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرستادند و به او گفتند: نزد محمد برو و با وی قرار صلحی منعقد ساز، اما قرارداد صلح جز بر آن نباشد که امسال بازگردد و از ورود به مکه صرفنظر نماید، چه ما به خدا قسم: هرگز تن نخواهیم داد که عرب بگوید: محمد به زور وارد مکه شد.

جریان صلح حدیبیه

«سهیل بن عمرو» به نمایندگی قریش، برای بستن قرار صلح نزد رسول خدا آمد، چون رسول خدا او را دید گفت: فرستادن این مرد دلیل بر آن است که قریش پیشنهاد صلح می‌کنند. «سهیل» آمد و سخن گفت و پس از گفت و شنودی میان او و رسول خدا قرار صلح منعقد شد.

این اسحاق می‌نویسد: قرار صلح به انجام رسید و جز نوشتن صلح‌نامه چیزی نمانده بود که عمر از جای برجست و نزد ابوبکر آمد و گفت: ابوبکر! مگر این مرد پیامبر خدا نیست؟ گفت: چرا. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: مگر اینان مشرک نیستند؟ گفت: چرا. گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟ ابوبکر گفت: عمر! فرمان وی را بپذیر که من به رسالت وی گواهی می‌دهم. عمر گفت: من هم به رسالت وی گواهی می‌دهم. آنگاه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: مگر اینان مشرک نیستند؟ گفت: چرا. گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟ رسول خدا گفت: من بنده خدا و

پیامبر اویم و هرگز امری را مخالفت نخواهم کرد و او هم هرگز مرا وانخواهد گذاشت.

صلح نامه

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - «عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» - عَلَيْهِ السَّلَام - را فراخواند و گفت: بنویس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» گفت: این را نمی‌شناسم، بنویس: بِأَسْمِكَ اللَّهُمَّ. رسول خدا گفت: بنویس: بِأَسْمِكَ اللَّهُمَّ، پس علی همچنان نوشت. آنگاه رسول خدا گفت: بنویس: هَذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو». «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» گفت: اگر گواهی می‌دادم که: پیامبر خدائی با تو جنگ نمی‌کند، نام خود و پدرت را بنویس. رسول خدا گفت: بنویس: این چیزی است که محمد بن عبدالله با سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو بر آن قرار صلح منعقد ساخت: توافق کردند که: ده سال جنگ در میان مردم موقوف باشد، و مردم در این ده سال در امان باشند و دست از یکدیگر بدارند (و هرکس از اصحاب محمد برای حج یا عمره یا تجارت به مکه رود جان و مالش در امان باشد و هرکس از قریش در رفتن به مصر یا شام از مدینه عبور کند جان و مالش در امان باشد) ۱.

و هرکس از قریش بدون اذن ولی خود نزد محمد برود او را به ایشان بازگرداند، و هرکس از همراهان محمد نزد قریش رود او را بدو باز نگردانند.

در اینجا مسلمانان برآشفتنند و زیر بار نرفتند، اما رسول خدا گفت: «اگر از ما کسی نزد مشرکین رود، خدای دورش کناد و اگر از آنها کسی نزد ما آید و خدا اسلام قلبی او را بداند، برای او فرجی قرار خواهد داد.» و میان ما قرار متارکه و مسالمت است و نه دزدی خواهد بود و نه خیانت، و هرکس بخواهد هم‌پیمان محمد شود بشود، و هرکس بخواهد با قریش هم‌پیمان شود بشود.

- در اینجا بود که «خُزَاعَةُ» از جای جستند و گفتند: ما هم‌پیمان محمدیم و «بنی بکر» از جای جستند و گفتند: ما هم‌پیمان قریشیم - دیگر آن که امسال از نزد ما بازگردی و وارد مکه نشوی، در سال آینده ما از مکه بیرون خواهیم رفت تا با اصحاب خود به شهر درآئی و سه روز

۱ - عبارت داخل پرانتز از کتاب بحارالانوار مجلسی گرفته شده است (ج ۲، ص ۳۲۳، چاپ

علوی و آخوندی). م.

در مکه اقامت کنی، مشروط به آن که جز شمشیرهای در نیام، سلاحی همراه نداشته باشید^۱ به روایت بحار از ابن اسحاق: علی را مشکل بود که نام رسول خدا را جز با عنوان «رسول الله» بنویسد، پس رسول خدا به او گفت: تو هم با چنین مشکل روبرو خواهی شد و ناچار به آن تن خواهی داد^۲.

داستان ابوجندل

درست در همان موقع که صلح نامه نوشته می شد، ابوجندل بن سهیل بن عمرو که از محبس گریخته بود، با همان قیدوبندی که بر وی بود رسید، و اصحاب رسول خدا که در اثر خواب رسول خدا با اطمینان به فتح شرکت کرده بودند و شگفتی در فتح و ورود به مکه نداشتند اکنون با دیدن پیش آمد صلح سخت نگران و پریشان خاطر شده بودند و نزدیک بود که دین خود را از دست بدهند، سهیل با دیدن پسر خود که گریخته و آمده بود، بر وی تاخت و گریبان او را گرفت، و طپانچه به روی او زد، و گفت: ای محمد! پیش از رسیدن پسرم قرار ما تمام شده بود (یعنی: برحسب قراردادی که بسته ایم باید پسرم را به من تسلیم کنی که به مکه بازگردانم) رسول خدا گفت: راست گفتی. پس سهیل بن عمرو همچنان که گریبان «ابوجندل» را گرفته بود، او را به سختی می کشید تا به سوی قریش بازگرداند و او فریاد می کشید: ای مسلمانان! چگونه راضی می شوید که مرا نزد مشرکان مکه بازگردانند و در راه دین شکنجه دهند؟!

این منظره هم بر نگرانی و تشویش خاطر مسلمانان افزود. رسول خدا گفت: «ای ابوجندل! شکیا باش و این آزار و شکنجه را در راه خدا تحمل کن که خدا برای تو و دیگر مسلمانان رنج دیده ای که چون تو در شکنجه و عذاب هستند، فرج و گشایشی قرار خواهد داد، ما با اینان قراری منعقد کرده ایم و عهد بسته ایم که بدان وفادار باشیم».

عمر برخاست و دوش به دوش «ابوجندل» به راه افتاد و به او گفت: «ابوجندل! صبر کن، اینان مشرکند و خون هرکدامشان خون سگی بیش نیست، در این حال دسته شمشیر را

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۱ - ۳۳۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ م

۲ - ج ۲۱، ص ۳۳۵، چاپ عنبر آئیندی، م

به وی نزدیک می‌کرد تا شاید از فرصت استفاده کند و بپدرش حمله برد و او را بکشد، اما «أبو جندل» به کشتن پدر تن درداد.

به روایت بحار: «عمر» گفت: به خدا قسم: از روزی که اسلام آورده‌ام، جز در همان روز «حدیبیه» شك نکردم و ناچار نزد رسول خدا رفتم و گفتم: مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا. گفتم: مگر ما بر حق نیستیم، و مگر دشمن ما بر باطل نیست؟ گفت: چرا. گفتم: چرا در دین خود تن به خواری دهیم؟ گفت: من پیامبر خدایم و او را معصیت نمی‌کنم و او باور من خواهد بود. گفتم: مگر نگفته بودی که: به زودی به طواف کعبه نائل می‌شویم؟ گفت: چرا، اما گفته بودم که امسال طواف می‌کنیم؟ گفتم: نه. گفت: به تحقیق تو خودت به کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد.

شهود صلح نامه

علی بن ابی طالب - علیه السلام - نویسنده صلح نامه بود و مردانی از مسلمین و مشرکین بر آن گواه شدند که ابن اسحاق اسامی آنان را نوشته است.

پس از قرارداد صلح

ابن اسحاق می‌گوید که: رسول خدا در خارج حرم اردو زده بود، اما نماز خود را در حرم به جای می‌آورد و چون از کار قرارداد صلح فراغت یافت، برخاست و قربانی کرد و سپس نشست و سر تراشید (و از احرام بیرون آمد) و آن کس که در آن روز سر رسول خدا را تراشید، و خراش بن أمیه بن فضل خزاعی بود، و چون مردم دیدند که رسول خدا قربانی کرد و سر تراشید، از جای جستند و قربانی کردند و سر تراشیدند.

و به روایتی دیگر: مردانی سر تراشیدند، و کسانی هم تقصیر کردند، و چون رسول خدا دعا کرد و گفت: خدا سر تراشان را رحمت کند، گفتند: و تقصیرکنندگان را؟ در نوبت چهارم گفت: و تقصیرکنندگان را (یعنی: کسانی که با گرفتن موی ریش یا شارب و یا با ناخن گرفتن از احرام بیرون می‌روند)

نوشته اند که: رسول خدا با شتران قربانی خود، شتری از «أبوجهل» را که حلقه‌ای از نقره سرش بود آورده بود تا بدین وسیله مشرکین را به غیظ آورد.

بازگشت رسول خدا

و أصحاب به مدینه و نزول سوره فتح

به روایت ابن اسحاق از زُهری: رسول خدا از «حَدیبیه» به طرف مدینه رهسپار شد و در میان مکه و مدینه، سوره فتح (سوره ۴۸) نازل گردید. خداوند درباره بیعت رضوان چنین گفته است: کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز آن نیست که با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا است که بالای دست آنها است پس هر کس که پیمان شکنی کند، به زیان خود پیمان شکنی می‌کند و هرکس که به آنچه خدا بر وی عهد گرفته است وفادار بماند خدا به زودی او را اجری عظیم عنایت خواهد کرد^۱.

درباره آن دسته از اعراب که از همراهی با وی تخلف ورزیدند، چنین گفته است: به زودی آن دسته از اعراب که با تو همراهی نکردند، به تو خواهند گفت که: اموال و خانواده‌هایمان ما را گرفتار ساخته است^۲، تا آنجا که گفته است: همین کسانی که با تو همراهی نکرده‌اند، هرگاه به سوی غنیمت‌هائی رهسپار شوید، خواهند گفت: اجازه دهید ما هم همراه شما بیائیم، اینان می‌خواهند که گفتار خدا را دگرگون سازند، بگو: شما هرگز با ما همراهی نخواهید کرد، خدا از پیش این‌طور گفته است^۳.

به آن دسته از اعراب که همراهی نکردند بگو: به زودی به جهاد با مردمی بسیار نیرومند دعوت می‌شوید که با آنان بجنگید تا اسلام آورند، پس اگر اطاعت کنید، خدا به شما اجری نیکو عنایت خواهد کرد و اگر چون گذشته روی گردان شوید، شما را به عذاب دردناک شکنجه خواهد داد^۴.

۱ - آیه ۱۰.

۲ - آیه ۱۱.

۳ - آیه ۱۵.

۴ - آیه ۱۶.

برحسب یکی از دو روایت ابن اسحاق: مراد از مردمی بسیار نیرومند، ایرانیان، و به روایت دیگر: طایفه «بَنِي حَنِيْفَه» و «مُسَيْلَمَه» کذاب است.^۱

سپس خدای متعال گفت: به راستی خدا از مؤمنان خوشنود شد، هنگامی که در زیر درخت با تو بیعت می کردند، پس آنچه را در دل داشتند دانست و آرامش را بر ایشان فرو فرستاد و فتحی نزدیک^۲ به آنان پاداش داد و نیز غنیمت های بسیاری که آنها را بعداً به دست می آورند^۳ پس این غنیمت^۴ را برای شما تعجیل کرد و دست مردم را^۵ از شما بازداشت، تا این غنیمتی که با تعجیل به شما رساند. نشانه ای برای مؤمنان باشد^۶ و تا خدا شما را به راهی راست هدایت فرماید. و غنیمت های دیگری که هنوز بر آن قدرت نیافته اید^۷ و خدا به آنها احاطه دارد و خدا بر هر چیزی توانا است.^۸

سپس خدای متعال فرمود: اوست که در وادی مکه، دست آنها را از شما، و نیز دست شما را از آنها بازداشت، پس از آن که شما را بر ایشان ظفر داد^۹، و خدا به آنچه می کنید بینا است^{۱۰} اینان بودند که کافر شدند و شما را از ورود به مسجد الحرام جلوگیری کردند و مانع

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

۲ - یعنی: فتح خیبر، یا فتح مکه.

۳ - یعنی: غنیمت های خیبر، یا غنیمت های هوازن پس از فتح مکه.

۴ - یعنی: غنیمت خیبر.

۵ - یعنی: قبایل اسد و غطفان که در موقع رفتن رسول خدا به خیبر تصمیم داشتند بر مسلمانان و زن و فرزندانشان در مدینه غارت برند.

۶ - یعنی: نشانه بر راستی و درستی وعده هایت باشد.

۷ - یعنی: غنیمت هایی که بعدها به دست مسلمانان افتاد، یا فتح شهر مکه که بعداً نصیب آنان شد، و یا قلمرو روم و فارس که مدتی بعد به تسلط مسلمانان درآمد.

۸ - آیه های ۱۸ - ۲۱.

۹ - یعنی: بر آن چهل مردی که قریش برای جاسوسی و تاختن بر مسلمانان و اسیر کردن بعضی از ایشان فرستادند و به دست مسلمانان اسیر شدند و رسول خدا آزادشان ساخت، یا بر آن هشتاد نفری که بامدادان از کوه تنعیم فرود آمدند تا مسلمانان را بکشند و چون اسیر شدند پیامبر خدا آزادشان ساخت، و یا بر آن سی نفر جوان مسلحی که در موقع نوشتن صلح نامه به قصد حمله بیرون تاختند و رسول خدا بر ایشان نفرین کرد تا خداوند بینائی آنان را گرفت، آنگاه اسیر مسلمانان شدند و پیامبر خدا آزادشان ساخت، یا هم چنان که بهتر به نظر می رسد مقصود این است که پس از آن که مقدمات جنگ و شواهد پیروزی مسلمانان در صورت وقوع جنگ فراهم شده بود جلو جنگ را گرفت و دست هر يك از طرفین را از دیگری کوتاه ساخت.

۱۰ - آیه ۲۴.

شدند که قربانیهای حبس شده به جای خود (یعنی مکه) برسند و اگر نبودند مردان با ایمان و زنان با ایمانی که شما آنها را نمی شناختید و ممکن بود که در موقع جنگ بکشیدشان و از راه کشتنشان با ندانی، گناهی^۱ به شما رسد^۲ (جلو جنگ را نمی گرفت، اما بدان جهت جلو جنگ را گرفت) تا هر که را بخواهد در رحمت خویش داخل کند. اگر اینان از آنان جدا می شدند، ما کافرانشان را به عذابی دردناک شکنجه می دادیم^۳، هنگامی که کافران در دلهای خود تعصب جاهلیت قرار دادند^۴، پس خدا آرامش خود را بر پیامبر خود و بر مؤمنان فرو فرستاد و کلمه تقوی را همراهشان ساخت و آنان بدین کلمه سزاوارتر بودند و شایستگی آن را داشتند^۵، و خدا به هر چیزی دانا است^۶، راستی که خدا در عالم رؤیا به رسول خود راست و حق گفته است که: البته شما اگر خدا بخواهد، به مسجد الحرام داخل خواهید شد، در حالی که در امان باشید و سرهای خود را برتراشید و تقصیر کنید و از کسی بیم نداشته باشید، خدا دانست آنچه را که شما ندانستید و پیش از ورود به مکه فتحی نزدیک نصیب شما ساخت^۷.

ابن اسحاق از رهبری روایت کرده است که: پیش از «حُدَیبِیَّة» چنان فتحی در اسلام روی نداده بود، و در همین دو سال بعد از «حُدَیبِیَّة» (یعنی: تا فتح مکه) بیش از تمام مدت گذشته اسلام، مردم به اسلام گرویدند، و دایل بر آن به گفته ابن هشام: آن است که در حُدَیبِیَّة به قول «جابر بن عبد الله»: هزار و چهارصد نفر به همراه رسول خدا بودند، اما در سال فتح مکه، یعنی: دو سال بعد با ده هزار نفر رهسپار مکه شدند^۸.

۱ - با شجاعت و ملامتی، با ار راه پرداختن دیه، ریان و غرامتی.

۲ - یعنی: اگر مسلمانان گرفتار مکه مانند: ولید بن ولید بن مغیره، سلمة بن هشام، عیاش بن ابریه، ابوجندل بن سهیل و نظائرشان نبودند جلو جنگ را نمی گرفت.

۳ - آیه ۲۵.

۴ - مقصود: مشرکان مکه اند که گفتند: هرگز راضی نمی شویم که محمد به زور وارد مکه شود، با سهیل بن عمرو که راضی نشد نام پیامبر خدا با عنوان «رسول الله» نوشته شود.

۵ - مقصود از کلمه تقوی: شهادت به وحدانیت پروردگار و رسالت پیامبر اسلام: لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ است.

۶ - آیه ۲۶.

۷ - یعنی: فتح خیبر یا صلح حُدَیبِیَّة (آیه ۲۷).

۸ - سیره ابن هشام ج ۳، ص ۳۳۷ - م.